

مطالعات باستان‌شناسی، دوره ۱۲، شماره ۱، بهار ۱۳۹۹

(از ص ۱۹۹ تا ص ۲۲۰)



10.22059/jarcs.2020.264896.142611

Print ISSN: 2676-4288- Online ISSN: 2251-9297

<https://jarcs.ut.ac.ir>

The Geographical and Cultural Boundaries of Central Zagros and Central Plateau of Iran

Abbas Motarjem

Associate Professor, Department of Archaeology, University of Bu-Ali Sina, Hamedan

Rouhollah Yousefi Zoshk

Assistant Professor, Department of Archaeology, Islamic Azad University Varamin, Pishva Branch

Majid Zeyghami

Ph. D Candidate in Archeology, University of Bu-Ali Sina, Hamedan

Received: 3 September, 2018; Accepted: 9 May, 2020

Abstract

The different environmental features of the Central Iranian Plateau and the Central Zagros region, including the type of access to hydrological resources adjacent to the climatically high pressure regions, such as desert lands and mountainous locations, and the communication constraints are characteristics that throughout the millennia shaped the cultures of these areas. It seems that according to the recent archaeological discoveries and the natural and geographical features' effects on determination of cultural zones, the revision of archaeological divisions of the central plateau and Zagros is an obvious and essential issue. In the past, the definition of the Central Plateau mainly included the plains of Kashan, Qom and Saveh, Qazvin, Tehran, and the margins of Kavir desert, but did not mention Kurdistan and Hamedan at all. Also, in the Central Zagros area, never mentioned any sites beyond Asadabad and Nahavand. Thus, the role of these regions in the course of cultural transformation, like a blind spot, has always been neglected and archaeologists never considered important places in the areas located between the central plateau and central Zagros, until now. Whereas, geographical divisions, despite the differences between the views of some geographers, emphasize the geomorphologic distinctions of these regions against the Central Plateau and Zagros. Thus, by a review of the factors such as geographical features, catchment areas, quality of communication routes, and the distributional coherence of some cultural materials, especially pottery, the necessity of defining an independent identity for the "Near west" of central Iran, which corresponds to the geological zone of the Sanandaj-Hamedan, distinct from the Central Zagros and the Central Plateau zone, will simply be accepted.

Keywords: Cultural boundaries, Zoning, Dalma, Sanandaj, Sirjan, Near west.

مرزهای جغرافیائی و فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی ایران در پیش از تاریخ*

عباس مترجم

دانشیار گروه باستان‌شناسی، دانشگاه بوعلی‌سینا، همدان

روح‌الله یوسفی زشک

استادیار گروه باستان‌شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد ورامین، پیشوا

مجید ضیغمی**

دانشجوی دکتری گروه باستان‌شناسی، دانشگاه بوعلی‌سینا، همدان

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۶/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۲/۲۰

چکیده

یافته‌های باستان‌شناختی اخیر دالمایی در دشت‌های کردستان و همدان و اهمیتی که عوارض طبیعی در تعیین مرزها و سرحدات حوزه‌های فرهنگی و تحلیل تحولات بین منطقه‌ای دارند، ضرورت‌هایی را در بازبینی منطقه بندی باستان‌شناختی در محدوده روابط مرکزی فلات ایران و زاگرس مرکزی ایجاد کرده‌اند. محدوده فلات مرکزی عمدتاً مشتمل بر دشت‌های کاشان، قم و ساوه، قزوین، تهران، و حاشیه دشت کویر دانسته شده که البته نامی از مناطق کردستان، همدان و مرکزی در آن به میان نمی‌آید. در صحبت از منطقه زاگرس مرکزی نیز محوطه‌هایی فراتر از اسدآباد و نهاوند مورد توجه قرار نگرفته است. بازبینی تحولات فرهنگی پیش از تاریخ منطقه در تعامل با عواملی چون عوارض جغرافیائی، مرزبندی حوضه‌های آبریز، کیفیت مسیرهای ارتباطی و انسجام پراکندگی برخی از مواد فرهنگی چون سفال نشان می‌دهد که باستان‌شناسان برای بخش‌های عمده‌ای از این منطقه هرگز نقشی در تعیین محدوده حوزه‌های فرهنگی قائل نبوده‌اند. مطالعه ویژگی‌های جغرافیائی و مستندات فرهنگی، بر تعریف هویت متمایز و الگومندی در "غرب نزدیک" مرکز ایران، منطبق با پهنه زمین‌شناختی ارومیه‌همدان، تأکید دارد. شفافیت چنین تعریفی، می‌تواند تحلیل بروز و تحول پدیده‌هایی چون نفوذ فرهنگ‌های دالما و کورلس در حاشیه‌های غربی مرکز فلات و نوار شرقی زاگرس مرکزی را، در چهارچوب تعاملات سرحدی حوزه‌های فرهنگی، تسهیل کند.

واژه‌های کلیدی: مرزهای فرهنگی، منطقه بندی، دالما، ارومیه‌همدان، غرب نزدیک.

* این مقاله بخشی از رساله دکتری آقای مجید ضیغمی با عنوان "الگوی جغرافیائی انتشار نوآوری‌های سبک‌شناختی سفال در فلات مرکزی ایران (در نیمه دوم هزاره چهارم ق.م)" است که در سال ۱۳۹۷ در دانشگاه بوعلی‌سینا همدان تهیه و تنظیم شده است.

۱. مقدمه

مؤلفه‌های بسیاری در ترکیب با یکدیگر در تعیین شیوه زندگی، مکان و محدوده فعالیت انسان نقش دارند، که در این میان، جغرافیا همواره نقشی کلیدی و پایدار داشته است (Chang, 2010: v). دغدغه جغرافیا، ارزیابی شیوه‌هایی است که مردم با محیط خود و همچنین با یکدیگر به تعامل می‌پردازند. باستان‌شناسی نیز با جنبه‌هایی از گذشته انسان که عمدتاً با بقایای مادی روشن می‌شوند، سروکار دارد (Bell & Walker, 2005: 2). از آنجاکه فرایندهای باستان‌شناختی به صورت الگوهای رفتاری و خصیصه‌های مادی بیان می‌شوند، نقش جغرافیا نیز انعکاس مستقیمی در تنوع الگومندی‌های زمانی و مکانی توزیع مواد فرهنگی پیدا می‌کند. مشکل الگوهای باستان‌شناختی آن است که برخلاف تعاریف سیستم‌های اجتماعی که کاملاً باز و انعطاف‌پذیرند، تعاریف بسته‌ای از فرهنگ را ارائه می‌کنند؛ که یکی از راهکارهای غلبه بر آن، ارزیابی گشودگی سیستم‌های فرهنگی در مناطق سرحدی (Frontiers)، در لبه‌های قلمروهای مختلف است. توجه چنین مطالعاتی معطوف به موضوعاتی چون دلیل گسترش سیاسی و اقتصادی، در درون بوم‌های جدید و تأثیر آن بر سیستم‌های بوم‌شناختی و اجتماعات بومی؛ و عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی هدایت‌کننده تعاملات بین اجتماعی است (Green & perlman, 1985: 4-9). بر این اساس، تکرارپذیری بلندمدت الگوها و فرایندها در قالب مرزها و سرحدات، که خود متأثر از جغرافیا هستند را می‌توان شکل دهنده حوزه‌ها و مناطق فرهنگی و یکی از نشانه‌های وجود یک هویت فرهنگی، به‌ویژه در پیش‌از تاریخ دانست. با توجه به این‌که باستان‌شناسی پیش‌از تاریخ ایران همواره در بستر "منطقه‌بندی فرهنگی" فهم شده؛ و با در نظر گرفتن پیچیدگی‌های جغرافیائی فلات ایران، پرداختن به فرایندها و تعاملات فرهنگی در پیش‌از تاریخ این سرزمین، بدون منطقه‌بندی باستان‌شناختی اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار است. در این زمینه، اکثریت مطلق باستان‌شناسان به نظرات ملک‌شهمیرزادی (۱۳۷۸) و تقسیم‌بندی وویت و دایسون (Voigt & Dyson, 1992) متکی بوده‌اند؛ که مرزهای غربی فلات مرکزی را بر کوه‌پایه‌های شرقی زاگرس منطبق کرده‌اند (روستایی و آزادی، ۱۳۹۶: ۴۰). با این حال، هیچ‌یک از ایشان مناطقی چون دشت‌های همدان و کردستان شرقی یا استان مرکزی، که قابل انطباق با بخشی از پهنه زمین‌شناختی سنج‌همدان هستند را، به‌طور رسمی به هیچ‌یک از دو منطقه فرهنگی فلات مرکزی یا زاگرس مرکزی نسبت نداده‌اند؛ و ظاهراً منظور از کوه‌پایه‌های زاگرس را نیز دامنه‌های شرقی رشته‌کوه‌های مرکزی ایران دانسته‌اند که به ابهامات این منطقه افزوده است. اگرچه در چنین مواردی استفاده از اصطلاح منطقه بینابینی شیوه معمولی است (به‌عنوان مثال، نک: شیرزاده و همکاران، ۱۳۹۲: ۵۱)؛ لیکن یافته‌های جدید کاوش‌های نجات‌بخشی سد تالوار کردستان با مستندات جدیدی از سنت سفالی دالما و آلوبی، می‌تواند موجب بروز تردیدهایی جدی در زمینه جزئیات هویت فرهنگ‌های این منطقه شود. به‌ویژه این‌که، در کنار تمایلاتی که در گذشته برای انتساب این پهنه به حوزه فرهنگی زاگرس و حتی زاگرس مرکزی وجود داشته (نک: بلمکی و همکاران، ۱۳۹۴: ۲۱، بیک‌محمدی و همکاران، ۱۳۹۵: ۲۷۶ و ۶۸۰)؛ مطالعات اخیر نقش پررنگ‌تری را برای حوزه فرهنگی شمال غرب قائل می‌شوند (مترجم و شریفی، ۱۳۹۷: ۹۳). پاسخگویی به سؤالات جدی درباره هویت فرهنگی این منطقه برای رسیدن به تحلیلی درست از تحولات هریک از مناطق درگیر ضروری است. در گذشته، تلاش‌چندانی برای ارائه تعریف جامعی از مرزها و سرحدات حوزه‌های فرهنگی و فرایندهای مرتبط با آن‌ها صورت نگرفته (روستایی، ۱۳۹۱: ۱۱۴)، که تنها بخشی از آن ناشی از کمبود اطلاعات بوده است. به‌ویژه این‌که، هر خطایی در تعریف این مرزها، تمامی تحلیل‌ها و تفسیرهای مربوط به الگوهای تعاملی و تحولی و عامل‌های هدایت‌کننده آن‌ها را، به‌شدت متأثر ساخته و تصویر نادرستی از گذشته و تحولات آن را ارائه خواهد کرد. بنابراین، پرداختن به منطقه‌بندی باستان‌شناختی به دلیل نقش آن در درک فرایندهای تحولی فرهنگی، مخصوصاً در پیش‌از تاریخ امری ناگزیر است (همان، ۱۱۵). از همین رو، نظر به

پیوستگی‌های باستان‌شناسی و جغرافیا در شکل‌گیری چنین مناطقی، این مقاله سعی خواهد کرد تا به‌واسطه بازبینی ادبیات جغرافیایی و الگویابی تحولات باستان‌شناختی فلات مرکزی و زاگرس مرکزی و مناطق بینابینی‌شان، با اتخاذ یک رویکرد مقایسه‌ای و توصیفی تحلیلی، به ارائه تصویر روشن‌تری از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی منطقه بپردازد.

۲. مبانی نظری پژوهش

مسئله اصلی منطقه‌بندی فرهنگی مسئله الگومندی‌های زمانی و مکانی مواد فرهنگی است. درحالی‌که در گذشته گرایش باستان‌شناسان با تمرکز بر تقسیمات زمانی نظیر نظام سه عصری تامسون با تعمیم به تمامی جوامع بشری، تعاریفی کلی‌گرایانه‌ای از گذشته انسان ارائه می‌کرد؛ این تمایلات با آغاز دهه ۱۹۳۰ م، عمدتاً به دلیل عدم هم‌زمانی دوره‌بندی‌هایی چون نظام سه عصری در درون تمامی مناطق دیگر، با ادراک معین‌تری از گروه‌های فرهنگی محلی و تقسیمات زمانی و مکانی مستقل آن‌ها جایگزین شد (Lucas, 2001, 106-114). چنین تقسیماتی همواره تابعی از تعریف فرهنگ در باستان‌شناسی بوده‌اند. اصطلاح 'فرهنگ' تا دهه ۱۹۶۰ میلادی، در قالب دریافت‌های محدود کننده و غیرمنعطف هنجاری تعریف می‌شد، که آن را مجموعه‌ای از ایده‌ها یا هنجارهایی به اشتراک گذاشته شده در میان موجودیت‌های مرزمند و همگونی چون گروه‌های جمعیتی، قومی یا بعضاً نژادی، می‌دیدند. درحالی‌که، بعدها، تعریف آن تحت تأثیر منتقدان باستان‌شناسی نو و روندگرا که آن را به‌عنوان یک سیستم انطباقی یا کارکردی می‌دیدند، ماهیت انعطاف‌پذیرتر، سیال‌تر و ناپایدارتری یافت؛ که البته منظور از آن لزوماً واژگون ساختن موجودیت‌های مرزمند در گذشته نبود (Ibid, 119-123). ظاهراً چنین تعاریفی بیشتر مؤید وجود تنوع و تمایزات درونی جدی در گستره جغرافیایی هویت‌های فرهنگی هستند که در تعریف مناطق سرحدی، مرزها و سرزمین‌های مرزی انعکاس پیدا می‌کند. اصطلاحاتی چون مرزها، خطوط مرزی و سرحدات با این‌که به هیچ وجه مترادف هم نیستند، اغلب اوقات به‌جای هم به کار گرفته می‌شوند؛ درحالی‌که مرزها به‌طور کلی، جداکننده‌هایی هستند که نشان‌گر حریم و حدود بوده؛ و دربرگیرنده اصطلاحات بسیار تخصصی‌تر خط مرزی و سرحد هستند. خطوط مرزی (Borders) نشانه‌های خطی برای علامت‌گذاری تقسیمات واحدهای سیاسی هستند که مرزهای قومی یا زبانی و نظایر آن را مشروط می‌کنند (Parker, 2002: 373). اما سرحد به عنوان یک حوزه برهمکنش بین دو گروه جمعیتی (Thompson & Lamar, 1981: 7)، شامل مجموعه‌ای از مرزهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی است. انواع مرزها از انعطاف‌پذیری یکسانی در مقابل تعامل برخوردار نیستند؛ چراکه برخلاف مرزهای نفوذپذیر فرهنگی و تا اندازه کمتری مرزهای جمعیتی و اقتصادی، انواع مرزهای سیاسی و جغرافیایی از انواع دارای نفوذپذیری اندک محسوب می‌شوند (Parker, 2006: 81). شیوه‌های زیادی برای پراکنده شدن انواع مواد فرهنگی در سراسر یک چشم‌انداز وجود دارد. اما مقایسه مرزهای مواد فرهنگی با دیگر انواع مرزها می‌تواند به روشن ساختن فرایندهای مسئول پراکندگی این مواد کمک کند. مرزهای جغرافیایی تقسیم‌بندی‌های طبیعی و ویژگی‌های فیزیکی و اقلیمی بین سرزمینی یا بین جمعیتی هستند که ممکن است شامل وجود یا عدم وجود عوارض فیزیکی یا انواع الگوهای آب، هوا، خاک، پوشش گیاهی و منابع طبیعی باشند (Ibid, 83-87). این مرزها، علاوه بر تأثیر در تنوع مرزهای اقتصادی، سیاسی و جمعیتی، از مهمترین عوامل مؤثر در الگومندی مرزهای فرهنگی هستند. می‌توان ادعا کرد که در فلات ایران، مرزهای فرهنگی، به‌ویژه در پیش‌ازتاریخ غالباً متأثر از عوارض جغرافیایی بوده‌اند (روستایی، ۱۳۹۱: ۱۱۴-۱۱۵). باستان‌شناسان برای درک دگرگونی‌ها و گوناگونی‌های فرهنگی، به بررسی بقایای برجای مانده از آن‌ها در ابعاد زمانی و مکانی پرداخته و برای آن معمولاً ناگزیر از دست و پنجه نرم کردن با توالی‌های ناقص، پوشش‌های جغرافیایی ناپیوسته، و داده‌های ناهماهنگ هستند، و متأسفانه بیشتر عملیات باستان‌شناختی

نیز [به‌ویژه در گذشته]، مقطعی، غیر دوراندیشانه، و به ندرت با طرحی جامع همراه بوده است (هول، ۱۳۸۱: ۲۶). هول با وجود تأکید عدم غفلت از نقش شکل دهنده و تأثیرگذار عوارض جغرافیایی در دگرگونی، توزیع و تعامل اجتماعات و فرهنگ‌های پیرامون آن‌ها معتقد است که مرزهای فرهنگی در عین تأثیرپذیری از مرزهای جغرافیایی، می‌توانند فراتر از محدودیت‌های جغرافیایی توسعه پیدا کنند (همان، ۳۵). بنابراین آن‌چه اهمیت می‌یابد، شناسایی سرحدات و مجموعه مرزهای آن و مطالعه تحولات و تعاملات به وقوع پیوسته در چنین مناطقی است.

۱-۲. پیشینه تقسیم‌بندی‌های فلات مرکزی و زاگرس مرکزی ایران

از ایالات ایران قبل از میلاد سرزمین ماد بوده که خود به دو قسمت ماد کوچک و بزرگ تقسیم می‌شده است. ماد بزرگ تمام قسمت مرکزی و غربی ایران را دربرمی‌گرفته که در دوره اسلامی عموماً به «جبال» معروف بوده است (عباسی، ۱۳۸۸، ۷۰۵-۷۰۴). این نام بعدها متروک شد و در قرن ششم هجری آن را در مقابل عراق عرب، «عراق عجم» نامیدند. ایالت جبال به ناحیه کوهستانی پهناوری که از غرب به جلگه‌های بین‌النهرین و از شرق به کویر بزرگ ایران محدود بود، اطلاق می‌شده و شهرهایی چون ری، قزوین، ابهر و زنجان نیز به سبب کوههایی قوس‌وارشان، جزو جبال محسوب شده‌اند (همان). این ایالات با اندکی اغماض عموماً شامل منطقه زاگرس و حاشیه‌های غربی بخش مرکزی مرکز فلات ایران است. واندنبرگ، به‌عنوان یکی از نخستین کسانی که اقدام به منطقه‌بندی باستان‌شناختی ایران کرده است، مجموع مناطق بین شرق فلات مرکزی تا غرب زاگرس را به سه بخش لرستان (که شامل شهر همدان نیز بوده)، کردستان، و عراق عجم (شامل نواحی تهران، قزوین، قم، ساوه، کاشان و اصفهان) تقسیم می‌کند (واندنبرگ، ۱۳۷۹: ه). پس از تقسیم‌بندی وی که تمامی دوره‌های فرهنگی را در بر می‌گرفت، این مجیدزاده بود (Majidzadeh, 1976: 6) که با ارائه تعریفی از مرزها و حدود فرهنگ‌های عصر مس و سنگ مناطق مرکزی ایران، احتمالاً برای نخستین بار اصطلاح فلات مرکزی را به کار گرفته و اقدام به تعریف حدود آن می‌کند (نک: روستایی، ۱۳۹۱). فلیپ اسمیت نیز از جمله کسانی بود که به منظور منطقه‌بندی پارینه‌سنگی ایران، آن را به پنج منطقه تقسیم کرده و در کنار کوه‌های زاگرس از اصطلاح فلات مرکزی که منطبق با دشت‌ها و بیابان‌های مرکزی ایران بوده استفاده می‌کند. وی هم‌چنین زاگرس را مشتمل بر ارتفاعاتی از آذربایجان در شمال غرب تا شمال خلیج فارس و تنگه هرمز می‌داند که قابل تقسیم به بخش‌های شمال غربی، مرکزی، جنوب شرقی و جنوبی است (Smith, 1986: 9-10). وویت و دایسون نیز طی یک تقسیم‌بندی هفتگانه، مناطق غربی و مرکزی ایران را ذیل عناوین غرب مرکزی و شمال مرکزی قرار می‌دهند. در تعریف ایشان، شمال مرکزی اصطلاح متمایزی برای نام بردن از مناطق مرکزی ایران، شامل دشت‌های قزوین، تهران و کاشان بوده؛ در حالی که غرب مرکزی مناطق لرستان غربی، مسیرهای مرتفع شمالی (کرمانشاه و کنگاور) و لرستان شرقی را در بر می‌گرفته که بیشتر به عنوان زاگرس مرکزی شناخته می‌شود. اگرچه آن‌ها نامی از دشت همدان نمی‌برند، مستندات مورد اشاره‌شان حدود شرقی این منطقه را حداقل تا ملایر در جنوب شرق همدان توسعه می‌دهد (Voigt & Dyson, 1992: 169-153). بدین ترتیب، هنوز مناطق گسترده‌ای در شرق و شمال همدان و نیز شرق کردستان وجود دارد که از شرایط مبهمی در مرزبندی بین غرب فلات مرکزی و شرق زاگرس مرکزی برخوردارند. ملک‌شهمیرزادی نیز جزو معدود کسانی است که منطقه‌بندی باستان‌شناختی ایران را به طور خاص مورد توجه قرار داده و مجموعه‌ای از نه منطقه طبیعی-فرهنگی مجزا را پیشنهاد می‌کند (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲: ۱۰۰). در تقسیمات ایشان، فلات مرکزی ایران شامل مناطقی در جنوب رشته کوه البرز است، که از غرب و شمال غرب به دامنه کوه‌پایه‌های زاگرس و محل انشعابات کوه‌های مرکزی، البرز و زاگرس محدود است؛ از شرق و شمال شرق با حاشیه دشت‌های کویر و لوت هم‌مرز است؛ و از جنوب نیز تا شمال جلگه فارس و حوالی اصفهان امتداد می‌یابد (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲: ۹۷-۱۰۴). نگاهی به جدیدترین نظرات وی نشان

دهنده آن است که فلات مرکزی از نظر ایشان، شامل مناطق زنجان، ابهر و قزوین، تهران، قم و احتمالاً ساوه، و کاشان است که از شرق تا دشت گرگان و دامنه‌های جنوبی رشته‌کوه کوپت‌داغ در جنوب ترکمنستان گسترش پیدا می‌کند (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲: ۳۵۹). گذشته از این که گسترش مرزهای حوزه فرهنگی فلات مرکزی به شمال شرق ایران با چالش‌هایی روبرو است (نک: روستایی، ۱۳۹۱)، ذکر اسامی مناطقی نظیر دشت‌های قم و ساوه به‌عنوان مناطقی که به زعم ایشان در کوه‌پایه‌های شرقی زاگرس واقع شده‌اند چندان خالی از اشکال نیست؛ چراکه رشته کوه‌های غربی دشت‌های ساوه و قم با عناوینی شناخته شده متعلق به رشته کوه‌های مرکزی ایران هستند و نه کوه‌پایه‌های زاگرس. در توصیف ملک‌شهمیرزادی، کریدور زنجان در غرب دشت قزوین، جزو منطقه پنج تقسیم‌بندی شده که امروزه می‌دانیم باید جزو مناطق سرحدی (یا به تعبیری بینابینی) فلات مرکزی و شمال غرب ایران در نظر گرفته شود. مناطق واقع در جنوب این کریدور که بین استان‌های زنجان، کردستان و همدان تقسیم شده‌اند؛ به‌دلیل قرار گرفتن در غرب رشته کوه‌های مرکزی، خارج از محدوده فلات مرکزی قرار خواهند گرفت. این در حالی است که، منطقه دو تقسیمات ایشان نیز که شامل زاگرس مرکزی است، در شمال فراتر از اسدآباد و نه‌لوند نمی‌رود. ظاهراً، ملک‌شهمیرزادی در تعریف زاگرس که آن را شامل دو بخش متمایز، یکی از مرزهای آذربایجان تا همدان و کرمانشاه و دیگری از حدود کرمانشاه تا بندرعباس، تنگه هرمز و دریای عمان توصیف می‌کند، باید متأثر از تعریف اسمیت بوده باشد (ملک‌شهمیرزادی، ۱۳۸۲: ۷۹). بدین ترتیب، ایشان تمامی مناطق بین رشته کوه‌های مرکزی و رشته کوه زاگرس را، اگرچه جزو منطقه معین زاگرس مرکزی، ولی قطعاً جزوی از مفهوم کلی زاگرس دانسته است؛ و این در حالی است که این تقسیم بندی وی به واسطه محدودیت مستندات باستان‌شناختی منطقه فاقد دلایل فرهنگی کافی؛ و به لحاظ جغرافیایی نیز به سبب وجود عناوین معینی غیر از عنوان زاگرس برای آن فاقد دلایل جغرافیایی است. به علاوه این که ملک‌شهمیرزادی، هرگز از اصطلاح منطقه بینابینی یا چیزی معادل آن برای توصیف مناطق بین رشته کوه‌های مرکزی و زاگرس مرکزی استفاده نکرده، و موضع چندان روشنی نیز درباره آن اتخاذ ننموده است. این همان منطقه‌ای است که مجیدزاده، تا پیش از نتایج اخیر تالوار بی‌توجه به آن، حضور سفال‌های آلویی رنگ در فلات مرکزی را به ورود مهاجمانی از شمال رود ارس نسبت می‌دهد (مجیدزاده، ۱۳۹۱: ۱۵۳) و فاضلی نیز در رد ادعای وی وجود سفال آلویی را حاصل نوآوری‌های بومی، یا برهمکنش‌های درون و برون منطقه‌ای می‌داند (فاضلی‌نشلی، ۱۳۹۰: ۱۴). فرانک هول که با دقت نظر بیشتر و به صورت تخصصی به توصیف شرایط جغرافیایی و فرهنگی زاگرس مرکزی پرداخته، از کوه‌های لرستان و کردستان به عنوان یکی از نواحی حاشیه‌ای یا مناطق شکاف‌انداز غرب ایران یاد می‌کند که بین حوزه دریای ارومیه و دشت‌های پهناور ماهیدشت در زاگرس مرکزی واقع شده‌اند. بنابر توصیف وی، در جنوب و غرب ناحیه کردنشین، منطقه پشت کوه لرستان قرار دارد که بین دشت دهلران و دشت‌های بلندی چون هلیلان و سیمره در جنوب و غرب واقع شده‌اند (هول، ۱۳۸۱: ۵۱). با در نظر گرفتن اشارات هول به کوهستانی بودن این منطقه و نقشه‌هایی که ارائه کرده (همان، ۱۵۲) می‌توان دریافت که منطقه مورد نظر وی نباید فراتر از سنقر و اسدآباد در شمال و توپسرکان و ملایر در شرق باشد. او همچنین مناطقی چون ماهیدشت، کنگاور، و خرم‌آباد را به عنوان بخش‌هایی از زاگرس مرکزی نام برده و کنگاور را بخشی از پیشکوه معرفی می‌کند که خود شامل رشته‌ای از دره‌هایی چون کنگاور-اسدآباد-صحنه، نه‌لوند-خواه، هرسین، بروجرد، و الشتر در ارتفاعات بلند است. خرم‌آباد نیز از نگاه وی در دل زاگرس و نزدیکی مرز بین پشت کوه و پیش کوه واقع است (همان ۱۱۰-۱۱۷). طلایی به عنوان یکی از آخرین کسانی که کلیت فلات ایران را در چهارچوب مناطق فرهنگی مورد مطالعه قرار داده، فلات مرکزی را با اصطلاح شمال مرکزی وویت و دایسون، محدوده‌ای میان کوه‌های البرز در شمال، کویر مرکزی ایران در شرق و رشته کوه‌های پراکنده زاگرس در غرب معرفی می‌کند (طلایی، ۱۳۹۰: ۱۳-۱۴). وی مرزهای جنوبی

این منطقه را تلویحاً با زاگرس جنوبی که شامل چهارمحال بختیاری و فارس است منطبق می‌سازد (همان: ۲۷)؛ که به مانند تعریف وی از کوه‌های پراکنده زاگرس در غرب، توصیفی مبهم برای مرزهای بین منطقه‌ای است. تلاقی همچنین در تعریف محدوده زاگرس مرکزی، آن را مشتمل بر استان‌های کرمانشاه، ایلام و لرستان دانسته و جنوب و شمال آن را به ترتیب به خوزستان، و آذربایجان و کردستان محدود می‌کند. او در ادامه منطقه باستان‌شناختی زاگرس شمالی را نیز با استان‌های آذربایجان شرقی و غربی، اردبیل و بخش‌هایی از کردستان منطبق می‌سازد؛ که نکته مهم آن تقسیم این مناطق در قالب سه حوضه آبریز دریای مازندران (ارس)، دریاچه ارومیه و رودخانه قزل‌اوزن است (همان: ۶۳). اهمیت این نکته در آن است که نام بردن از حوضه آبریز قزل‌اوزن تقریباً تمامی کردستان شرقی را، علاوه بر جنوب و غرب آن، به منطقه فرهنگی زاگرس شمالی نسبت می‌دهد که تأمل برانگیز است. این درحالی است که موچشی نیز علاوه بر رد ارتباط این منطقه با زاگرس، آن را حدفاصل رشته کوه‌های غربی [زاگرس] و کوه‌های مرکزی ایران دانسته و در تأیید آن از به کارگیری اصطلاح فلات گروس برای این منطقه خبر می‌دهد (موچشی، ۱۳۹۲: ۲۷). نکته مهم دیگر در کار طلایی، اشاره وی به احاطه فلات مرکزی با مناطق پیرامونی از سوی شرق و غرب است. اگرچه، ایشان در اشاره به این مناطق که ظاهراً در همان مفهوم مناطق بینابینی است، تنها به ذکر کریدور طبیعی قزوین، زنجان، میانه بسنده می‌کند؛ لیکن به نظر می‌رسد که با توجه به عدم شمول دشت‌های استان‌های همدان و مرکزی در تقسیمات فلات مرکزی و زاگرس شمالی و مرکزی، آن‌ها را نیز باید در فهرست مناطق پیرامونی غرب فلات مرکزی ایران قرار دهیم. نگاهی به مجموع آراء و نظرات مذکور نشان می‌دهد که، این تلاش‌ها عموماً در مورد نحوه مرتبط ساختن مرزهای مناطق فرهنگی مورد بحث با یکدیگر دچار ابهامات و اشکالات جدی بوده‌اند. علی‌رغم نقش پررنگ کمبود اطلاعات باستان‌شناختی در بروز این اشکالات، ابهام در تعریف عوارض جغرافیایی نظیر آنچه در تعریف ملک‌شهمیرزادی و طلایی به صورت یک ضعف موردی و تقریباً در تمامی تعاریف به صورت یک بی‌دقتی و ضعف کلی مشاهده می‌شود، از موانع جدی مطالعه تعاملات مرزی فلات مرکزی و زاگرس مرکزی به شمار می‌آید؛ که برطرف ساختن آن نیازمند شفاف سازی رابطه تقسیمات جغرافیایی منطقه با تحولات فرهنگی آن است. درواقع، با پیشینه ذکر شده، هرگونه تحلیل تازه‌ای از مواد فرهنگی کاوش‌های قدیم و جدید نیازمند بازبینی نقش چنین رابطه‌ای در الگومندی‌های فرهنگی طولانی مدت است.

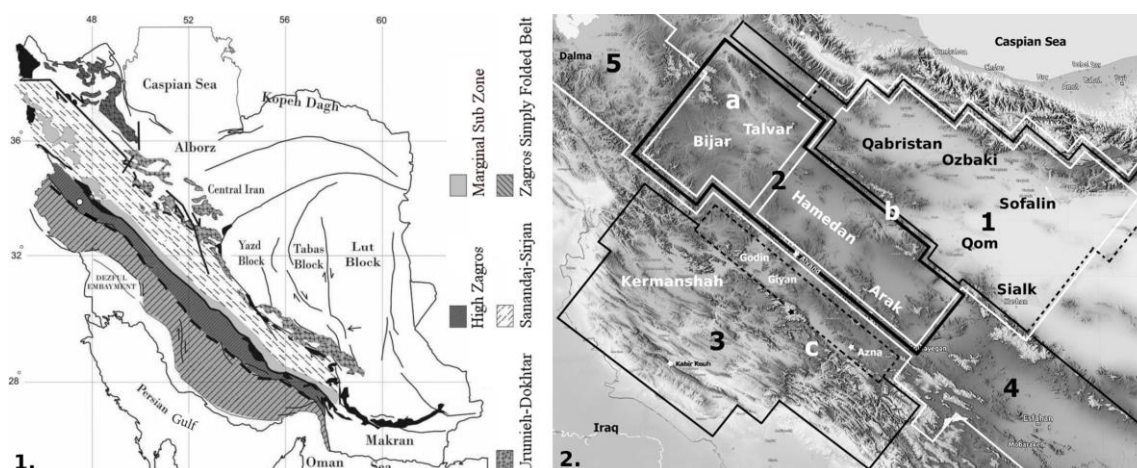
۳. تقسیمات جغرافیایی مرکز و غرب فلات ایران

ناهمواری‌ها راهنمای فعالیت‌های مهم انسانی از قبیل حمل و نقل، کشاورزی، استقرار و دفاع هستند. ضمن این که نقش مؤثری نیز در شکل‌گیری حوضه‌های آبریز و منابع آب ایفا می‌کنند. خاک و آب پشتیبان کشاورزی و حیات، و سنگ بستر منبع اصلی خاک است که آب‌ها را هدایت کرده؛ و ماده خام صنایع متنوعی را فراهم می‌آورد (Marsh, 2005: 161). سرزمین ایران از نظر ویژگی‌های جغرافیایی زمین‌شناختی قابل تقسیم به ۹ واحد ژئومورفولوژیک به علاوه اجزاء کوچکتر و متفاوت درونی هریک از آن‌ها است (درویش‌زاده، ۱۳۷۰: ۱۹۱). در این تعریف، هر واحد ژئومورفیک بزرگ‌ترین سطحی در نظر گرفته شده که اشکال موجود در آن از هم‌گونی نسبی برخوردار بوده و با فضای مجاور خود متفاوت است. به‌علاوه در هر فضای ژئومورفیک، شرایط اقلیمی و سیستم‌های شکل‌زائی خاصی غلبه دارد که آن را از نواحی مجاور متمایز می‌سازد. واحدهای مرتبط با بحث حاضر شامل واحدهای شمال غربی (زیرواحدهای آذربایجان شرقی و کردستان شمالی، کردستان شرقی و زنجان)؛ واحد جنوب غربی (زیرواحدهای زاگرس چین خورده و زاگرس مرتفع)؛ و واحد ایران مرکزی (زیرواحدهای کوه‌های مرکزی سهند-بزمان و کوه‌های پراکنده دشت کویر و دشت‌ها و چاله‌های داخلی مثل دشت لوت) هستند (علایی طالقانی، ۱۳۸۱: ۶۷-۶۶). درویش‌زاده نیز

که با در نظر گرفتن مجموعه‌ای از عوامل تأثیرگذار بر وضعیت ساختمانی-رسوبی ایران و مطالعات پیشین به پهنه‌بندی زمین‌شناختی آن پرداخته، با اندک تغییراتی واحدهای زمین‌شناختی آن را به ترتیب به پنج پهنه زاگرس، سندج-سیرجان، ایران مرکزی، مشرق و جنوب شرق ایران، و البرز تقسیم کرده و پهنه سندج-سیرجان را بین پهنه مرکزی و زاگرس تعریف می‌کند. پهنه زاگرس از غرب به شرق به سه واحد شامل دشت خوزستان، زاگرس چین‌خورده و زاگرس مرتفع قابل تقسیم است؛ که زاگرس مرتفع یا رورانده به عنوان نوار باریکی به‌شدت خردشده و گسل‌خورده به‌پهنای 10 تا 70 کیلومتر مرز شرقی را با پهنه سندج-سیرجان مشخص می‌کند. به لحاظ باستان‌شناختی، این پهنه انطباق کاملی با آنچه زاگرس مرکزی و زاگرس جنوبی خوانده می‌شود دارد. پهنه سندج-سیرجان نیز که به عقیده درویش‌زاده در اصل جزئی از ایران مرکزی است، با اختصاصات خاص خود به‌صورت نوار طویل دگرگون شده‌ای به موازات روراندگی زاگرس، از اورمیه و سندج در شمال غرب تا سیرجان و اسفندقه در جنوب شرق کشیده شده است (درویش‌زاده، ۱۳۷۰: ۱۹۸-۲۱۴). ساختار این پهنه که با پهنه‌های مجاور تفاوت‌های آشکار دارد، معرف یک گودی عمیق در منطقه برخورد صفحه‌های ایران و عربستان، با طولی در حدود ۱۵۰۰ و پهنای ۱۵۰ تا ۲۵۰ کیلومتر است (آقاباتی، ۱۳۸۵: ۵۶-۷۲). الیاس‌زاده و همکارانش در نقشه‌ای (تصویر شماره ۱) که برای ساختار زمین‌شناختی زاگرس ارائه کرده‌اند (الیاس‌زاده و دیگران، ۱۳۸۹: ۲۶)، زیرحوزه‌های حاشیه‌ای را برای بخش شرقی زاگرس مرتفع قائل‌اند که حدفاصل مرکز پهنه سندج-سیرجان و گسل رورانده زاگرس قرار داشته و می‌بایست شامل مناطقی چون کنگاور، نهاوند، و دشت سیلاخور باشد. پهنه سندج-سیرجان از نظر رسوب‌گذاری و ساختمانی، مانند ایران مرکزی است، ولی جهت و امتداد کلی آن از امتداد زاگرس تبعیت می‌کند؛ و از گلیپایگان به دو بخش شمالی و جنوبی قابل تقسیم است (درویش‌زاده، ۱۳۷۰: ۱۹۸-۲۱۴). بخش شمالی این پهنه که ارومیه‌همدان نیز خوانده می‌شود (همان)، از نظر تقسیمات سیاسی امروزی می‌تواند شامل بخش‌هایی از آذربایجان غربی، کردستان، همدان و استان مرکزی باشد. آن بخش از این منطقه را که درون مرزهای جغرافیایی فلات ایران قرار دارد، به لحاظ باستان‌شناختی می‌توان شامل بخش عمده‌ای از منطقه شمال غرب و مناطق بینابینی فلات مرکزی و زاگرس (شرق کردستان، همدان و مرکزی) دانست. ادامه این پهنه به سمت جنوب شرق نیز بخش‌های شمالی و شرقی اصفهان را که خارج از مرزهای شمالی زاگرس جنوبی قرار می‌گیرند، دربر می‌گیرد. محدوده باستان‌شناختی منطبق بر پهنه ارومیه-همدان، صرف نظر از منطقه فرهنگی شمال غرب که ماهیت جغرافیایی و فرهنگی معین و مستقلی دارد، تنها می‌تواند شامل بخش‌هایی از این پهنه باشد که در قالب حوضه آبریز قزل‌اوزن و حوزه‌های آبریز داخلی قابل تعریف باشند؛ چراکه مناطقی مانند سندج و بانه به واسطه قرار گرفتن در محدوده حوضه آبریز خلیج فارس، ارتباط فرهنگی بیشتر و بهتری با شرق و شمال بین‌النهرین و شمال زاگرس مرکزی دارند. هرچند این فارغ از مشابهت‌هایی است که ممکن است در مناطق سرحدی مناطق فرهنگی قابل مشاهده باشند. از این رو، در ادامه این مطلب، هر آن‌جا که از منطقه فرهنگی یا بینابینی باستان‌شناختی با عنوان ارومیه-همدان یاد شود، منظور از آن محدوده‌ای منطبق با مختصات حوضه آبریز قزل‌اوزن و دشت‌های داخلی استان‌های همدان و مرکزی خواهد بود. اما در رابطه با تقسیمات زمین‌شناختی مرکز ایران، عمده‌ترین ساختار مرکز فلات که تعیین‌کننده مرزهای شمالی و شرقی پهنه سندج-سیرجان نیز هست، ساختار آتشفشانی کمر بند اورمیه-دختر است (Heydari-Guran, 2011: 484). این ساختار حاصل فعالیت‌های آتشفشانی تحت عنوان کمر بند آتشفشانی اورمیه-دختر یا آتشفشان‌های سهند-بزمان، و جزو رشته کوه‌های مرکزی ایران است (درویش‌زاده، ۱۳۷۰: ۲۱۴). نهایتاً پهنه ایران مرکزی یکی از واحدهای اصلی و عمده‌ای است که به‌شکل مثلی در مرکز ایران قرار گرفته است. حد شرقی این پهنه به سبب اختلاف نظر در تفکیک بلوک لوت چندان مشخص نیست. حد شمالی آن ارتفاعات البرز بوده و از سمت غرب نیز به واسطه یک منطقه فرورفته به موازات کمر بند

ارومیه-دختر، که شامل دریاچه ارومیه، توزلوگل یا کویر اراک، و فرورفتگی گاوخونی-سیرجان است و تا گودال جازموریان و بلوچستان ادامه پیدا می‌کند، به پهنه دگرگونی سنندج-سیرجان متصل می‌گردد (درویش‌زاده، ۱۳۷۰: ۲۱۴). نکته مهم این‌که، به‌واسطه فقدان یک نظر واحد بر روی محل قطعی زمین‌درز تئیس جوان، درباره مرزهای جنوب غربی ایران مرکزی اتفاق نظر چندانی وجود ندارد؛ و علی‌رغم این‌که برخی کمربند آتشفشانی ارومیه-دختر را به عنوان مرز زاگرس با ایران مرکزی معرفی می‌کنند، بسیاری از گزارش‌های زمین‌شناسی با استناد شرایط زمین‌ساختی و رسوبی متفاوت دو سوی راندگی اصلی زاگرس، مرز شمال شرقی این پهنه را بر روراندگی اصلی زاگرس منطبق می‌دانند (آقابی، ۱۳۸۵: ۳۰-۳۱). عده‌ای نیز بر این عقیده‌اند که اگرچه پهنه دگرگونی سنندج-سیرجان حاشیه جنوب غربی ایران مرکزی را تشکیل می‌دهد، لیکن نحوه تعیین مرز میان زاگرس و ایران مرکزی امری اختیاری است (آرین و هاشمی، ۱۳۸۷: ۶۵). باین‌حال، آنچه که در هر یک از نظرات مذکور (به لحاظ شکلی و اقلیمی و صفات ناحیه‌ای منتج از آن‌ها) مشهود است تأکیدی است که همگی آن‌ها بر تمایز آشکار میان پهنه‌های زاگرس، ایران مرکزی و پهنه سنندج-سیرجان دارند. از آن‌جاکه الگوی شکل‌گیری حوضه‌های آبریز، تابعی از شکل و تنوع عوارض توپوگرافیک است (Mulligan and Wainwright, 2013: 184)، هرچه عوارض پیرامونی یک حوضه‌های آبریز محدودکنندگی بیشتری داشته باشد، بر الگومندی‌های ویژه مسیره‌های ارتباطی بین مناطق فرهنگی نیز تأثیرگذارتر خواهند بود. به مانند حوضه آبریز زاگرس که ریز مجموعه حوضه خلیج فارس است، و به واسطه ارتفاعات صعب العبور زاگرس مرتفع از پهنه ارومیه-همدان جدا شده و مسیره‌های اصلی ارتباطی بین آن‌ها نیز به دو مسیر عمده جاده خراسان و جاده شوش محدود می‌شود؛ که خود موجب الگومندی تأثیر و تأثرات فرهنگی ویژه‌ای در پیش‌از تاریخ منطقه بوده است. مهم‌ترین ویژگی جاده خراسان که مسیر ارتباطی مرکز ایران با بین‌النهرین (مترجم و نیکنامی، ۱۳۹۰: ۳۸) و لشکرکشی‌های پادشاهان بین‌النهرینی علیه عیلام بوده (نوبری و شیشه‌گر، ۱۳۸۶: ۱۶۵)، سهولت دسترسی جغرافیایی از مرکز فلات ایران تا همدان و دروازه‌های زاگرس در اسدآباد و کنگاور است، درحالی که عبور از این دروازه‌ها به سوی زاگرس مرکزی چندان آسان نیست. علاوه بر این‌ها راه تجاری و قدیمی شوش با منطقه نیز، به موازات دره‌های زاگرس از خرم‌آباد به سمت دشتهای بروجرد، ملایر، و نهاوند عبور کرده و در نزدیکی تپه گودین به جاده بزرگ خراسان می‌پیوسته، که همان مسیر معروف ارتباط تجار شوشی با مناطق مرتفع زاگرس بوده است (مترجم و نیکنامی، ۱۳۹۰: ۳۸). اگرچه، چنین محدودیتی برای نحوه ارتباط میان حوضه آبریز قزل‌اوزن و دشتهای همدان که جزو حوضه آبریز مرکزی هستند متصور نیست؛ که البته در سوابق و مستندات باستان‌شناختی نیز مشهود است. از همین رو به نظر می‌رسد که الگوی حوضه‌های آبریز مناطق مورد بحث که تابعی از الگومندی ارتفاعات رشته کوه‌های به هم فشرده زاگرس و رشته‌های پراکنده‌تر کوه‌های مرکزی ایران و نقطه برخورد آن‌ها در نواحی جنوبی دریاچه ارومیه هستند، بتوانند تصاویر نسبتاً روشنی از محدودیت‌های جغرافیایی و ارتباطی موجود بر سر راه توسعه مرزهای فرهنگی ارائه کنند. از دیدگاه آب‌شناختی، زاگرس مرکزی معادل منطقه سرشاخه‌های رودخانه کرخه است که از جریان‌های آبی خوزستان و بخشی از حوضه آبریز خلیج فارس محسوب می‌شود (Henrickson, 1983: 15). نکته جالب توجه حوضه آبریز زاگرس مرکزی، رودخانه‌هایی هستند که به‌واسطه ارتفاع بیش‌تر پیشکوه شرقی، از شمال شرق دیواره‌های بلند کوه‌های گرین و سفید سرچشمه گرفته و با رخنه در این دیواره‌های کوهستانی معابر ارتباطی قابل توجهی را به سوی شرق و غرب، و جنوب زاگرس مرتفع می‌گشایند. بدین ترتیب، با وجود محدودیت زمین‌شناختی زاگرس مرکزی، دیگر ویژگی‌های فیزیکی منطقه منجر به شکل‌گیری منطقه فرهنگی و جغرافیایی بسیار مهمی شامل دشتهای کنگاور، نهاوند، بروجرد و درود شده‌اند که به‌عنوان پیشکوه شرقی (هول، ۱۳۸۱: ۱۱۰-۱۱۷) که به واسطه رشته کوه گرین از پیشکوه غربی جدا می‌شوند، همواره میانجی و حائلی بین فرهنگ‌های منطقه زاگرس مرکزی با غرب فلات مرکزی بوده و دروازه‌های

حوزه فرهنگی زاگرس مرکزی از سوی شرق به شمار می‌روند. این مناطق، منطبق با همان زیرحوزه حاشیه‌ای است که الیاس‌زاده و همکارانش میان زاگرس مرتفع و پهنه سنندج-سیرجان تعریف کرده‌اند. حوضه‌های آبریز مناطق مرکزی و غرب مرکزی فلات ایران نیز به دو قسمت قابل تقسیم هستند، نخست حوضه‌های آبریز زیرمجموعه حوضه آبریز داخلی و دوم حوضه آبریز دریای مازندران. رودخانه‌های حوضه آبریز داخلی عمدتاً شامل آن‌هایی هستند که از رشته‌کوه‌های شمالی، مرکزی فلات و دامنه‌های شرقی زاگرس سرچشمه گرفته و بدون خروج از این منطقه به درون دریاچه‌های عمدتاً نمکی نظیر حوض سلطان در قم و میقان در اراک فرومی‌ریزند. مهم رودخانه پریچ و خم نیمه شمالی پهنه ارومیه-همدان به نام قزل‌اوزن است که به واسطه عبور از سد البرز زمینه نفوذپذیری متقابل فرهنگی بین شمال و جنوب آن را فراهم آورده و با طی مسیری طولانی به دریای مازندران می‌ریزد. ضمن این‌که، این منطقه با توجه به فقدان ناهمواری‌های بازدارنده فیزیکی میان حوضه آبریز قزل‌اوزن و دشت‌های مجاور جنوبی و شرقی آن، پیوسته مسیر آسانی برای تعاملات فرهنگی با شمال و شمال غرب مهیا می‌ساخته است.



تصویر شماره ۱: ساختار زمین‌شناختی پهنه زاگرس (با اصلاح و تعدیل، از الیاس‌زاده و همکاران، ۱۳۸۹): تصویر شماره ۲: حوضه‌های آبریز (a) دریای مازندران، (b) مرکزی ایران، (c) خلیج فارس (زیرحوضه زاگرس): مناطق باستان‌شناختی (حوضه‌های فرهنگی) (۱) فلات مرکزی (مرکز فلات)، (۲) غرب مرکزی (ارومیه-همدان)، (۳) زاگرس مرکزی، (۴) زاگرس جنوبی

۴. توصیف و تحلیل یافته‌های باستان‌شناختی

در بازبینی مرزهای جغرافیایی اعمال شده در منطقه‌بندی باستان‌شناختی فلات ایران، علاوه بر کم‌دقتی‌هایی که در استفاده از اصطلاحات جغرافیایی چون شرق زاگرس یا کوه‌پایه‌های شرقی زاگرس، و نحوه اعمال تقسیمات جغرافیایی مناطق مرکزی و غربی فلات ایران مشهود است؛ نشانه‌هایی از کم‌توجهی به نقش چشم‌انداز و عوارض جغرافیایی در شکل‌گیری و تحول فرهنگ‌ها و تعاملات بین فرهنگی را نیز می‌توان مشاهده کرد. شاهد این کم‌توجهی را در مقایسه توصیفات جغرافیایی مفصل و دقیق هنریکسون در زاگرس مرکزی (9: Henrickson, 1983)، با توصیف‌ها و توضیحات کم‌دقت و کم‌اثر منطقه بینابینی ارومیه-همدان و مرزهای جغرافیایی فلات مرکزی با مناطق شمال غرب و زاگرس مرکزی می‌توان دید. اما، نکته مهم در مورد مطالعات هنریکسون در زمینه سبک‌شناسی سفال و تعاملات فرهنگی مس و سنگ قدیم و میانی زاگرس مرکزی، که با هدف ایجاد یک گاه‌شناسی مبتنی بر گاه‌نگاری نسبی صورت گرفته، توجه او به موضوع تمایزات درون منطقه‌ای است. در واقع در سال‌های پس از دهه ۱۹۴۰ م. بود که رویکردها به مطالعه الگومندی‌های زمانی و مکانی مواد

فرهنگی، با افول پنداشت هنجاری از فرهنگ؛ از ایده تعریف موجودیت‌های مرزمند همگون و غیرمنعطف به سمت اهمیت یافتن مطالعه روابط درون فرهنگی در کنار روابط بین فرهنگی و به رسمیت شناختن تنوع درونی و سیالیت فرهنگی تغییر مسیر داده و موجب تغییر نگرش قابل توجهی، به خصوص در مطالعه تمایزات مکانی فرهنگ‌ها شد (Lucas, 2001, 123-141). از جمله، وایلی و فلیپس، بر همین اساس به تعریف سه نوع از داده‌های باستان‌شناختی شامل موجودیت گونه‌های مادی به مفهوم اجزاء سازنده مجموعه‌ها و فازها؛ موجودیت مکانی مشتمل بر محوطه، محل، منطقه و حوزه؛ و موجودیت زمانی که در بر گیرنده توالی‌های زمانی مبتنی بر هریک از این موقعیت‌های مکانی، نظیر توالی محلی و توالی منطقه‌ای است، می‌پردازند (Willey and Phillips, 1958: 17-27). اهمیت چنین رویکردهایی در برجسته کردن نقش یک محوطه، در حدی فراتر از جلوه منفرد عضوی از یک گروهی فرهنگی بزرگ بود؛ که نقش محوری در تغییر نگرش به تفاوت‌های زمانی و مکانی مجموعه‌ها داشت و به عنوان مثال، به شکل گیری مفهوم تحلیل حوزه گیرش در دهه ۱۹۷۰ م. و تلاش برای ارائه تحلیل‌های مکانی جزئی‌نگرانه‌تری در سطوح درون محوطه‌ای منجر شد (Lucas, 2001, 123-141). در چنین شرایطی، اگرچه عدم حرکت به سمت تحلیل‌های مکانی جزءنگرانه‌تر منطقه‌ای و درون منطقه‌ای در باستان‌شناسی غرب و مرکز فلات ایران می‌تواند به سبب کمبود داده‌های باستان‌شناختی تاحدودی قابل توجیه باشد؛ لیکن تداوم آن در عین افزایش داده‌ها رویکرد صحیحی نخواهد بود. به عنوان مثال، نگاهی به یافته‌های محدود دوره نوسنگی پهنه ارومیه‌همدان می‌تواند نکات جالب توجهی از تأثیرات شرایط جغرافیایی بر فرایند تعاملات فرهنگی و منطقه‌ای را آشکار سازد. در حالی که دشت‌های شمالی و شرقی الوند، در مشابهت با شرق کردستان، تا به امروز فاقد هرگونه آثار و شواهد جدی از دوره نوسنگی بوده‌اند (نک: بیک‌محمدی و همکاران، ۱۳۹۵: ۶۷۵-۶۹۴؛ موشی و همکاران، ۱۳۹۰ (ب): ۱۷-۲۸)، مناطق جنوبی این پهنه شرایط نسبتاً پیچیده‌ای را در دوره نوسنگی جدید تجربه می‌کند. ویژگی‌های جغرافیایی این منطقه به گونه‌ای است که به واسطه وجود چند رشته از دشت‌های باریک موازی از مرز فلات مرکزی تا مرز زاگرس مرکزی موجب تقریب مکانی اجتماعات فلات مرکزی با زاگرس مرکزی می‌شود. از سمت شرق و بلافاصله پس از ارتفاعات ارومیه دختر، مراکز جمعیتی نظیر خمین، اراک، فرمپین و کمیجان قرار دارند که به شکل نوار نسبتاً باریکی در راستای جنوب شرقی-شمال غربی، از سمت شمال به دشت قهاوند متصل می‌شوند. یافته‌های باستان‌شناختی خمین در محوطه‌ای چون جلماجرد، نشان دهنده حضور اجتماعاتی از دوره نوسنگی (شیرزاده و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۶) با سفال شورابه‌ای است؛ این در حالی است که، اطلاعات دریافت شده از گفتگوهای خصوصی حضور محوطه‌هایی با سفال نخودی سیلک در کنار آن‌ها را نیز تأیید می‌کند (گفتگوی خصوصی: غفور کاکا، ۱۳۹۷). انتهای دیگر این باریکه در کمیجان به مانند دشت همدان فاقد شواهد دوره نوسنگی است. علی‌رغم تردیدآمیز بودن ماهیت سفال شورابه‌ای آن‌چه برای مبحث حاضر اهمیت دارد حضور سفال فلات مرکزی در نبود سفال نوسنگی زاگرس مرکزی در این منطقه (براساس گزارش‌های منتشر شده) است. دومین رشته از دشت‌های موازی منطقه به سمت غرب، شامل باریکه‌ای آبرفتی در حاشیه سرشاخه‌های قره چای است که از سازند تا خنداب تداوم یافته و به قهاوند می‌پیوندد. تپه سرسختی سازند شواهدی از نوسنگی متأخر معروف به باغ نو زاگرس مرکزی را ارائه کرده است. این باریکه جزو غربی‌ترین لایه‌های حوضه آبریز مرکزی ایران است؛ که ارتفاعات غربی آن مقسم حوضه‌های آبریز مرکزی و زاگرس مرکزی است. این باریکه با وجود دسترسی آسان‌تر به مناطق شرقی خود؛ به لحاظ فرهنگی، مشخصه‌های جنوب زاگرس مرکزی ایران و محوطه‌ای چون تپه قلاگپ ازنا (عبدلهی و سرداری زارچی، ۱۳۹۲) را به نمایش گذاشته و در نقش سرحدی میان فرهنگ‌های فلات مرکزی و زاگرس مرکزی را دارد. دشت ملایر اما، آخرین لایه از دره‌های موازی یادشده است. اگرچه کاوش گران تپه پشت فرودگاه ملایر سفال نوسنگی این محوطه را با عباراتی کلی به سبک‌های گوران و قلاگپ در لرستان، و

سه‌گایی C، سیاه‌بید و سراب جدید در کرمانشاه نسبت می‌دهند (بیک‌محمدی و همکاران، ۱۳۹۷: ۷۳)، لیکن تطبیق اندک نمونه‌های منتشر شده با هریک از آن‌ها بسیار دشوار است. با این حال، شباهت نوسنگی این منطقه با سبک‌های زاگرس مرکزی، با توجه به یافته‌های تپه سرسختی، و حضور سفال متأخر سراب در سه‌گایی (اسمیت و یانگ، ۱۳۸۲: ۴۶)، که از نوع سفید بر روی سیاه بوده (Voigt & Dyson, 1992: 159)، موضوع دور از ذهنی نیست. آن چه در نتیجه مطالعه شرایط دوره نوسنگی منطقه بینابینی ارومیه‌همدان نقش برجسته‌ای پیدا می‌کند، تأکید بر اهمیتی است که توجه به تقسیمات مکانی و زمانی جزئی‌نگرانانه‌تر درون منطقه‌ای می‌تواند در تشخیص فرایند تعاملات بین فرهنگی داشته باشد. به علاوه این که، نباید فراموش کرد که وقتی هدف تعریف یک الگومندی طولانی مدت رفتاری در یک منطقه فرهنگی معین باشد؛ حتی فقدان رفتاری خاص هم چنانچه تابعی از الگوهای طولانی مدت تکرار شونده باشد، می‌تواند به همان اندازه وجود یک رفتار معین تعیین کننده باشد. به هر صورت، برخلاف الگوی بسیار کم تراکم و ناهمگون دوره نوسنگی؛ یافته‌های سال‌های اخیر از فرهنگ دالما، تصویر همگون و پرتراکمی از استقرارهای مقاطع مختلف عصر مس و سنگ را به نمایش می‌گذارند. ما بخش عمده‌ای از آگاهی‌مان از گستره سفال دالما که در مرکز فلات "آلویی" خوانده شده را مدیون کاوش‌های نجات‌بخشی سد تالوار کردستان، در محوطه‌هایی چون کلنان، تپه یازده (ذیفه و همکاران، ۱۳۹۲) و تپه قشلاق هستیم. براساس تاریخ‌گذاری‌های مطلق صورت گرفته، تپه قشلاق با طولانی‌ترین توالی استقرار منطقه و قدمتی از حدود ۵۵۰۰-۳۶۰۰ ق.م، شواهدی قدیمی‌تر از خود محوطه دالما را برای این دوره فرهنگی ارائه کرده و فاقد وقفه بین نوسنگی جدید و دوره دالمای جنوب دریاچه ارومیه است (مترجم و شریفی، ۱۳۹۷: ۹۸). مترجم و شریفی نخستین لایه‌های فرهنگی این محوطه را قابل انطباق با اواخر استقرار در محوطه‌های نوسنگی جدید سراب و حاجی فیروز دانسته‌اند (همان: ۹۲) و این در حالی است که پیشتر، موجشی سرآغاز نخستین لایه‌های فرهنگی کردستان را از دوره مس و سنگ میانی در حدود ۴۲۰۰ ق.م دانسته، و تعداد ۵۶ محوطه را به آن نسبت داده بود (موجشی، ۱۳۹۲: ۲۸-۳۳). ضخامت ۱۴ متر و ۶۰ سانتی‌متری لایه‌های فرهنگی تپه قشلاق که تنها هشت متر از آن بالاتر از سطح زمین‌های اطراف قرار گرفته، نشان از حجم رسوب‌گذاری‌هایی دارد که قطعاً می‌بایست آن را به عنوان یکی از دلایل چرایی عدم شناسایی محوطه‌های نوسنگی در منطقه مدنظر داشت. به ویژه این که، در غیر این صورت باید حضور اجتماعات دالمایی در این پهنه را، تقریباً ناگهانی دانسته و به دنبال مکانیزم‌هایی نظیر انتشار جمعیتی گسترده و توجه دلایل آن بود. چنین موضوعی، زمانی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که تأکید کنیم تاکنون هیچ محوطه دالمایی در حوزه ارومیه قدمتی فراتر از قدمت تقریبی ۵۰۰۰ ق.م را ارائه نکرده (Abedi, 2017: 80)؛ و لایه‌های مشابه زیرحوزه حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی نیز به حدود ۴۲۰۰ ق.م نسبت داده شده‌اند (Henrickson 1985: Fig. 21). عابدی در گاه‌شناسی پیش‌ازتاریخ شمال غرب ایران، با استناد به یافته‌های جدید کول تپه جلفا و دوه‌گز خوی در شمال دریاچه ارومیه، ضمن اصلاح قدمت دوره دالما از ۴۲۰۰ پیشین به ۵۰۰۰ ق.م، اقدام به تعریف مرحله گذار از نوسنگی جدید حاجی‌فیروز به مس و سنگ قدیم دالما می‌کند که به لحاظ سبک‌شناختی حد میانه سفال دو دوره محسوب می‌شود (Abedi, 2015, 332, Table. 2). اگرچه وی معتقد است که فرهنگ دالما در اوایل هزاره پنجم ق.م در شمال غرب ایران شکل گرفته و به سمت جنوب و زاگرس مرکزی گسترش پیدا می‌کند (Ibid, 329)، لیکن قدمت لایه‌های دالمایی تپه قشلاق صحت نظر وی را با چالش جدی مواجه می‌سازد. مترجم و شریفی نخستین فاز تپه قشلاق را به چهار زیرفاز تقسیم می‌کنند که قدیمی‌ترین آن‌ها با نقوش روشن بر زمینه قرمز، تنها به لحاظ عناصر تزئینی و تا اندازه‌ای گرامر تزئینات، شباهت‌هایی با سفال حاجی فیروز را نشان می‌دهد. سفال زیرفاز دوم ویژگی‌های سفال ام‌الدباغیه و حسونا را به همراه دارد که ظاهراً همچنان با ظروفی دارای پوشش گلی غلیظ قرمز رنگ همراه هستند. زیرفاز سوم اما، مرحله آغازین سفال

استاندارد دالمای آذربایجان است (مترجم و شریفی، ۱۳۹۷: ۹۱-۹۲). با توجه به تاریخ گذاری فاز بعدی به قدمت ۵۰۰۰ ق.م، قدمت زیرفاز Va تپه قشلاق قطعاً فراتر از تخمین عابدی در آذربایجان خواهد بود؛ که حداقل برای اثبات نظر وی درباره منشأ گسترش فرهنگ دالما کافی به نظر نمی‌رسد. ضمن این‌که باید اضافه کنیم، سفال شمال ارومیه در عین شباهت‌های کلی با سنت سفالگری دالما، تمایزات قابل توجهی نیز با سفال دالمای کردستان و جنوب دریایچه ارومیه دارد که شبیه تزئینات حاجی فیروز و با رنگ سیاه اجرا شده است (Abedi, 2015, Fig.5, 9). به علاوه این که، تزئینات دالمای شمال ارومیه، برخلاف خطوط پهن و پرکننده و فضای خالی اندک روی سفال دالمای جنوب (تپه دالما و تالوار)، با خطوطی ظریف و نازک، و با انبوهی از فضاهای خالی تزئین می‌شود. اگرچه حتی شباهت سفال دوره گذار آن منطقه با سفال حاجی فیروز هم کاملاً نسبی است. از این نظر، حتی می‌توان گفت که سفال حاجی فیروز، به دلیل وجود عناصر تکرار شونده‌های نظیر زنجیره مثلث‌های توپر، که جزو ویژگی‌های سفال دالمایی تپه دالما و تپه قشلاق است، بیش از آن‌که شباهتی با دالمای شمال داشته باشد، مشابه و مرتبط با دالمای جنوب است. در شرایطی که این امر تأکید مجددی بر اهمیت پرداختن به تقسیمات مکانی و زمانی جزئی‌نگرانانه‌تر درون منطقه‌ای دارد؛ علاوه بر آن می‌تواند معیار مهمی برای تشخیص فرایند تعاملات بین منطقه‌ای نیز باشند. براین اساس، با توجه به عدم همگونی سفال شمال و جنوب دریایچه ارومیه در دوره دالما، و مشابهت سفال جنوب دریایچه ارومیه به سفال تپه قشلاق، آن هم در شرایطی که لایه‌های دالمایی تپه قشلاق قدمت بیشتری دارند؛ حداقل، سخن گفتن از حوزه دریایچه ارومیه به عنوان منشأ سفال دالما بسیار تردیدآمیز است. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که با توجه به رابطه سبک‌شناختی قوی سفال حاجی فیروز با سفال حسونا (Voight, 1983: 5)، و توصیف مترجم و شریفی از ارتباط دو زیرفاز نخستین تپه قشلاق با ام‌الدباغیه و حسونا؛ انتظار حضور اجتماعی متأثر از سنت‌های فرهنگی شمال عراق، با ویژگی‌های محلی، در دوره نوسنگی شرق کردستان چندان دور از ذهن نیست. به ویژه این‌که، مستندات هویتی پهنه ارومیه‌همدان به این‌جا خاتمه پیدا نمی‌کند؛ و درعین فقدان شواهد کافی برای مقاطع نوسنگی منطقه و محدودیت داده‌های مس و سنگ قدیم به شرق کردستان، یافته‌های موجود تصویر روشن‌تری از ماهیت تحولات منطقه در عصر مس و سنگ میانی و جدید را به نمایش می‌گذارند. موجشی در نقشه‌هایی که از پراکندگی محوطه‌های مس و سنگ میانی کردستان ارائه کرده، به خوبی نشان می‌دهد که علی‌رغم تقسیم مرزهای سیاسی استان کردستان امروزی به حداقل سه حوزه آبریز ارومیه، قزل‌اوزن و سیروان (زیرحوضه خلیج فارس) که عملاً رو به سه حوزه فرهنگی متفاوت نیز دارند، گستره فرهنگ دالمایی تمام مناطق آن را فرا می‌گرفته است. این در حالی است که، به تأیید او گستره دوره بعدی هم، با وجود کاهش تعداد محوطه‌ها از همان الگوی مس و سنگ میانی پیروی می‌کند (موجشی، ۱۳۹۲، تصاویر ۵-۳). امروزه علاوه بر مستندات باستان‌شناختی کردستان در این مقاطع زمانی، اطلاعات قابل استنادی نیز برای حضور شواهد فرهنگی دالما در دشت‌های همدان در اختیار داریم. بلمکی در مطالعه الگوی استقرارهای عصر مس و سنگ دشت‌های همدان، با توجه به تاریخ گذاری دوره دالمای سه گابی (۴۲۰۰ ق.م)، ضمن تعریف این دوره به عنوان مس و سنگ میانی به حضور حداقل بیست محوطه دالمایی در دشت‌های بهار، کبودرآهنگ، شیرین‌سو، رزن و فامنین اشاره می‌کند (بلمکی، ۱۳۹۶: ۷۷)؛ که میان آن‌ها سه محوطه حاوی شواهدی از عصر مس و سنگ قدیم در قالب سفال شهن آباد (گودین XI) هستند (تاجبخش و بلمکی، ۱۳۹۳: ۱۲)، که در کنار به اواخر هزاره پنجم ق.م. نسبت داده شده و اندکی قدیمی‌تر از سفال دالمای گودین X است (Henrickson, 1985: 69). نکته قابل توجه درباره سفال شهن آباد آن است که به غیر از نمونه‌های تپه سه‌گابی، تنها از دو محوطه دیگر در دشت ملایر، تپه عبدالحسین نهبوند (بهرامی و فاضلی نشلی، ۱۳۹۵: ۳۳) و سه محوطه در همدان به دست آمده (تاجبخش و بلمکی، ۱۳۹۳: ۶) که اغلب منطبق بر زیرحوزه حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی بوده و از سمت شمال و شرق

کنگاور و با واسطهٔ اسدآباد و توپسرکان با دشت‌های شمالی همدان مرتبط می‌شده است. با توجه به این‌که، دشت‌های قروه و دهگلان که با فاصله‌ای نه چندان زیاد در عرض دشت‌های شمال همدان به سمت غرب فاقد شواهدی از این دوره بوده و دره‌های میان‌کوهی مرکز زاگرس نیز با سفال نوع "جی" شناخته می‌شوند (همان)، این مسأله می‌تواند در تشخیص مرزهای سفال شهن آباد مؤثر باشد. بدین ترتیب، فرهنگ دالما از دورهٔ گودین X علاوه بر مرزهای استان کردستان امروزی، دشت‌های شمالی همدان و منطقهٔ حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی را نیز حداقل در بخش‌های شمالی‌تر آن دربر می‌گرفته است. به علاوهٔ این‌که می‌دانیم گسترهٔ سفال دالما اگرچه با سبکی متفاوت (دالمعبید و دالمای دورنگ)، زاگرس مرکزی را نیز شامل می‌شده است. باین‌حال، نباید فراموش کرد که انتساب گونهٔ واحد سفال دالمای منقوش قشلاق VC و گودین X به دو مقطع زمانی متفاوت با فاصله‌ای ۸۰۰ ساله، جزو ابهامات گاه‌شناسی تحولات این منطقه است و احتمالاً قدمت دورهٔ گودین X باید حداقل تا بخشی از مس و سنگ قدیم به عقب بازگردانده شود. با وجود این، الگوی گسترش مکانی و زمانی سفال دالما، به گونه‌ای است که نشان از تقابل داده‌ها با ایدهٔ مرکزیت مناطق جنوبی دریاچهٔ ارومیه، در برابر احتمال منشی جنوبی‌تر دارد. اگرچه این فقط یک احتمال است، لیکن نباید فراموش کرد که گسترش فرهنگ دالما به سمت فلات مرکزی، در قالب سفال آلبی نیز، از آن حمایت می‌کند. چراکه، تاریخ‌گذاری دورهٔ دوم سفال آلبی مارال تپهٔ ازبکی به ۴۲۴۹ تا ۳۹۶۶ ق.م. بازمی‌گردد؛ که با توجه به باقی ماندن شش لایهٔ قدیمی‌تر تاریخ‌گذاری نشده می‌توان قدمتی فراتر از این را برای سفال آلبی دشت قزوین متصور شد (مجیدزاده، ۱۳۹۱: ۱۴۹). باین‌حال گسترهٔ فرهنگ‌های عصر مس و سنگ دشت‌های همدان به سمت جنوب الوند چندان روشن نیست. درحالی‌که اطلاعاتی از وجود محوطه‌های مس و سنگ دشت قهاوند در شرق و جنوب الوند ارائه نشده، دشت کمیجان در انتهای شمالی باریکهٔ خمین-کمیجان که پیوستگی کاملی با دشت قهاوند دارد، نمونه‌ای از سفال‌هایی با مادهٔ افزودهٔ گیاهی و پوشش گلی قرمز رنگ را ارائه می‌کند (شیرزاده و همکاران، ۱۳۹۲: ۵۴)؛ که با شواهد منتشر شده نمی‌توان از دالمایی بودن یا نبودن آن‌ها سخن گفت. خصوصاً اینکه در خمین و در انتهای جنوبی همین باریکه، از محوطه‌هایی چون تپه باغ سکانه و فرقس شواهدی از سفال عصر مس و سنگ منطقه ارائه شده است که در شباهتی نزدیک با سفال شورابه‌ای جلماجرد، با نقوشی به رنگ سیاه بر روی زمینهٔ قرمز و آلبی، بی‌شبهت به سفال سیلک II نیستند. با این توصیف، با توجه به حضور انواع سفال‌های مس و سنگ جدید فلات مرکزی در منطقه (شیرزاده و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۶ و ۳۶) و پیشینهٔ تعاملات دورهٔ نوسنگی، احتمال یک رابطهٔ بینایی میان شرق زاگرس مرکزی و غرب فلات مرکزی در دورهٔ مس و سنگ میانی و قدیم نیز دور از ذهن نیست. به سمت شمال و غرب استان مرکزی، سفال گودین X، اگرچه از ملایر به دست نیامده، لیکن در مناطقی چون نهاوند و خاوه و دره‌های کاکوندی نیز مشاهده شده است. این در حالی است که، مناطق فوق به طور تقریبی در مقطع پس از دالما در دورهٔ گودین VIII (طاهراباد)، مشمول ارتباط نزدیکی با مناطق ماهیدشت و کرمانشاه بوده‌اند (Voigt & Dyson, 1992: 160). این شرایط به سمت جنوب غرب استان مرکزی و دشت ازنا با حضور شواهدی از سفال سیلک II و سفال جی زاگرس مرکزی که پس از سفال باغ نو قراردارند (عبدالمی و سرداری زارچی، ۱۳۹۲: ۱۲۵)، شکل متفاوتی پیدا می‌کند. مک‌کان نیز پیشتر در مقایسهٔ سفال گیان VA، سبک تزئینات آن را از نوع رایج در مناطق جنوبی و غربی ایران معرفی کرده بود که بعضاً شباهت‌هایی نیز از نظر رنگ پوشش و نقوش با سیلک II داشته‌اند. وی همچنین سفال زیرفازهای VB و VC گیان را نیز به لحاظ سبک‌شناسی نقوش قابل مقایسه با مناطق جنوبی ایران دانسته است؛ که با توجه به تأثیرگذاری سفال دشت خوزستان در مناطق غربی و جنوبی لرستان در عصر مس و سنگ میانی و جدید، امری محتمل است (Mc.Cown, 1942: 13-19). بنابراین، به نظر می‌رسد که با توجه به پیوستگی جغرافیایی نسبی دشت‌های نهاوند با دورود و ازنا، می‌توان الگوی مشابهی را برای مناطق شمالی‌تر نیز

انتظار داشت. با همه این تفاسیر، چنانچه دوره دالما را مس و سنگ قدیم بدانیم، پیوستگی آن از مس و سنگ میانی به بعد دچار تغییراتی می‌شود. بدین ترتیب که در شمال غرب ایران و زاگرس مرکزی، جای خود را به دو گونه مشابه از سفال سیاه بر روی نخودی پیزدلی و سه گابی می‌دهد. اگرچه هنریکسون معتقد است که این جایگزینی در پیزدلی در ۳۷۰۰ و در سه گابی در ۳۶۰۰ ق.م اتفاق افتاده است (Henrickson, 1985: 70)، لیکن دایسون و وویت در آخرین اصلاحات، وقوع آن را در حوزه شمال غرب به حدود ۴۵۴۰ تا ۴۴۰۵ ق.م (Voigt & Dyson, 1992: 178) نسبت داده؛ و درحالی که تاریخگذاری‌های رادیوکربن سه گابی قدمتی بین ۴۱۶۰ تا ۳۹۵۰ ق.م را نشان می‌دهند، به واسطه مقایسه مواد فرهنگی این محوطه با شوش A و پیزدلی، چنین قدمتی را برای آن بسیار اندک دانسته‌اند (Ibid, 164)؛ که با لزوم به عقب کشیده شدن دوره دالمای سه گابی نیز سازگارتر است. با آن‌که، قدمت این لایه‌ها در تپه قشلاق به ۳۹۶۰ ق.م نسبت داده شده (مترجم و شریفی، ۱۳۹۷: ۸۶)؛ پیشنهادهای وویت و دایسون در مورد پیزدلی با تاریخ گذاری‌های مطلق عابدی برای دوره پیزدلی محوطه دوه‌گز (۴۵۰۰ ق.م) انطباق کامل دارد (Abedi, 2017: 73). تاریخ گذاری لایه‌های تپه قشلاق در شرایطی است که موچشی در باره قدمت کلنان معتقد است که این محوطه با قدمتی بین ۴۰۴۲ تا ۳۶۶۰ ق.م، در اواخر استقرار و با ظاهر شدن شواهدی از سفال سه گابی برای همیشه متروک می‌شود (موچشی و همکاران، ۱۳۹۰: الف: ۵۲). چنین تحلیلی، حتی اگر تاریخ گذاری قشلاق متعلق به ابتدای فاز سه گابی/پیزدلی هم باشد، با توجه به فاصله اندک بین این دو محوطه چندان منطقی نیست. چراکه تپه قشلاق پس از دوره سه گابی/پیزدلی نیز تا ۳۶۰۰ ق.م (انتهای دوره III) یک دوره دیگر از حضور سفال دالما (آلویی) را تجربه کرده و متروک نشده است (مترجم و شریفی، ۱۳۹۷: ۸۶ و ۱۰۰). به علاوه، در کنار نیز پس از دوره سه گابی (گودین IX)، حداقل دو فاز دیگر تا گسترش سفال نخودی منقوش فلات مرکزی در گودین VI، که تاریخ گذاری‌های سگزآباد دامنه‌ای بین ۳۵۲۰ تا ۳۷۶۴ ق.م را برای آن ارائه کرده (فاضلی نشلی و همکاران، ۱۳۹۰: ۱۵۵)، باقی است. بنابراین، به نظر می‌رسد آن‌چه که در انتهای استقرار کلنان به عنوان سفال سه گابی پنداشته شده، درواقع همان سفال نخودی منقوش گودین VI بوده است؛ که شواهد آن را می‌توان در انبوه محوطه‌های همدان و مرکزی که حاوی سفال مس و سنگ جدید فلات مرکزی هستند، مشاهده کرد. بلمکی که به تبعیت از تاریخ گذاری‌های قدیمی هنریکسون دوره‌های گودین VI و VII را مقارن ۳۶۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م دیده است، حداقل یازده محوطه را در دشت‌های شمالی و شرقی همدان نام می‌برد که دربردارنده چنین شواهدی هستند (بلمکی، ۱۳۹۲: ۲۷). این دوره‌ها که در گزارش پیشین یانگ (Young & Levine, 1974) به همراه گودین V، به عنوان مراحل پس از دوره گودین VIII تا دوره آغازیلامی معرفی شده بودند؛ در آخرین تجدید نظر وی دچار تغییراتی می‌شوند، که بر اساس آن، گودین V حذف شده و با تقسیم گودین VI به سه زیردوره با گودین VI:1 جایگزین می‌شود (Young, 2004: 645-660). از این میان تنها زیردوره VI:1 دارای نمونه‌های آزمایش رادیوکربنی با قدمت ۳۴۹۰ تا ۳۰۵۰ ق.م است (Rothman & Badler, 2011, 82-85). روثنم و بدلر، گستره زمانی گودین VII تا انتهای گودین VI:1 را بین ۳۹۵۰ تا ۳۰۵۰ ق.م تعیین کرده‌اند (Ibid, Table 4.1)؛ که مقطع آغازین آن قابل تطبیق با ابتدای استقرار در کلنان بیجار است. این مسأله با توجه به این‌که وویت و دایسون نیز سفال دوره هفتم گودین (Young & Levine, 1974, Fig. 13) را با سفال‌های آلویی قبرستان I قابل مقایسه دانسته‌اند (Voigt & Dyson, 1992: 161)، معنادارتر هم می‌شود. وویت و دایسون در کنار ذکر محوطه‌های مشابهی در ملایر، به وجود محوطه‌هایی در آوج در مرزهای شمالی همدان نیز اشاره می‌کنند (Ibid). بنابراین، نسبت دادن هر دو دوره دالمای گودین X و قبرستان I به ۴۲۰۰ ق.م، عملاً تاریخ گذاری اشتباهی خواهد بود؛ که باتوجه به تاریخ گذاری زیرفاز Vc تپه قشلاق به پیش از ۵۰۰۰ ق.م، بازبینی آن ضروری است. بدین ترتیب، نه تنها استقرار در کلنان تالوار به واسطه دوره سه گابی/پیزدلی اتمام نمی‌پذیرد، بلکه اساساً این محوطه مربوط

به دوره‌ای پس از اتمام گودین IX و حتی VIII، و قابل انطباق با دوره گودین VII است؛ که مقارن با گودین VI:2 و پس از گسترش سفال نخودی منقوش مس و سنگ جدید فلات مرکزی به سمت غرب، در حدود ۳۶۶۰ ق.م متروک می‌شود. این نکته همچنین، از این لحاظ که مرزهای گسترش سفال نخودی منقوش فلات مرکزی به سمت غرب را در اواسط مس و سنگ جدید تعیین می‌کند از اهمیتی دوچندان برخوردار خواهد بود. بلمکی حداقل به دو محوطه با شواهد سفال گودین IX (سه گابی) و یک محوطه با سفال گودین VIII اشاره کرده و حداقل ده محوطه را نیز حاوی شواهد گودین VI و VII عنوان می‌کند (بلمکی، ۱۳۹۲: ۲۷). همچنین با توجه به نمونه‌های متعددی که از سفال نخودی مناطق جنوبی و شرقی الوند منتشر شده است، وجود یک رابطه نزدیک میان مس و سنگ جدید فلات مرکزی ایران با دشت‌های خمین و شازند نیز کاملاً آشکار است (شیرزاده و همکاران، ۱۳۹۱: ۲۶ و ۳۶؛ عباس‌زاده و محمدی، ۱۳۹۶: ۲۳۹). با این توصیف، با توجه به حضور سفال گودین VII در محوطه‌های ملایر، به نظر می‌رسد که پس از دوره سه گابی، گستره سفال گودین VII (فشلاق III)، سرتاسر استان‌های کردستان و همدان امروزی، زیرحوزه حاشیه‌ای زاگرس مرکزی و بخش‌هایی از غرب فلات مرکزی را (تحت عنوان سفال آلویی) دربر می‌گرفته است. ضمن این‌که، این‌ها علاوه بر شواهد مشابهی است که پیشتر از سه‌چای و تپه نور در زنجان به دست آمده بودند (خسروی و همکاران، ۱۳۹۱).

بدین ترتیب، در یک نگاه کلی به نظر می‌رسد که حداقل از ۵۵۰۰ ق.م، علی‌رغم حضور فرهنگ‌هایی غنی در مناطق فلات مرکزی، زاگرس مرکزی و شمال غرب ایران، پهنه جغرافیایی کردستان، و مناطق شمالی و شرقی کوه الوند تابع الگوی معین و متمایزی از تحولات فرهنگی، در طول یک دوره تقریباً دو هزار ساله تا انتهای استقرار در کلنان و فشلاق بوده‌اند. این توالی فرهنگی از همان آغاز علی‌رغم شواهد تأثیر و تأثرات پیرامونی، نظیر تأثیر حسونا و ام الدباغیه و حاجی فیروز؛ ویژگی‌هایی مستقلی نیز دارا بوده است. به عنوان مثال در اواخر نوسنگی جدید باوجود شباهت‌های کلی در نقش‌مایه‌های زیگزاگی و جناغی، از ترکیب متمایزی از این عناصر هندسی بهره می‌برده که مطلقاً تکرار نمونه‌های متأخر حاجی فیروز نیستند (ذیفر و طهران‌فر، ۱۳۹۴: ۵؛ تصاویر ۲ و ۶). مخصوصاً این‌که با رنگی متمایز (کرم رنگ) بر زمینه‌ای قرمز و آلویی نقش می‌شوند که کاملاً عکس مناطق همجوار بوده و تاکنون تنها از دو محوطه شماره یازده (همان) و تپه فشلاق تالوار به دست آمده‌اند. اهمیت این الگوی تزئین در آن است که رنگ آلویی و قرمز زمینه را در کنار انواع تزئینات نقش‌کننده، و با وجود تغییرات شکل‌شناختی ظروف، از ابتدای استقرار تا انتهای فاز III (آخرین مرحله سفال دالما) حفظ می‌کند؛ و حتی ظهور میان‌پرده سه گابی/پیزدلی نیز موجب قطع استمرار و تحول درونی آن نمی‌شود. از شواهد موجود چنین برمی‌آید که گستره این سبک سفالی نباید خیلی فراتر از محدوده کردستان امروزی بوده باشد. به‌ویژه این‌که، با الزام به اصلاح تاریخ‌گذاری گودین X، قاعدتاً قدمت سفال شهین آباد در پیرامون الوند نیز در تناسب با آن به عقب‌تر رانده خواهد شد، که می‌تواند نشانه‌ای از روابط نزدیک‌تر همدان با زیرحوزه حاشیه‌ای شرقی زاگرس مرکزی در این مقطع باشد. درباره گستره گودین X، با استناد به نظرات وویت و دایسون (Voigt & Dyson, 1992: 160)، و اطلاعاتی که بلمکی ارائه می‌کند (تاج‌بخش و بلمکی، ۱۳۹۳: ۶) می‌توان پهنه‌ای مشتمل بر کردستان امروزی، شمال و شرق الوند، نهاوند، خاوه و دره‌های کاکاوندی را برای آن در نظر گرفت. اگرچه باید در نظر داشت که بلمکی در کاوش تازه کند و در زیر لایه‌های گودین IX، هیچ نمونه‌ای از دالمای منقوش تک رنگ را گزارش نکرده و سفال وی محدود به دالمای فشاری و سینی‌های شبه پوست‌کنی بوده است (بلمکی، ۱۳۹۶: ۷۶)؛ که نشان دهنده لزوم ایجاد تمایزات زمانی و مکانی جزئی‌نگران‌تر در گستره فرهنگ دالمایی است. مخصوصاً این که تفاوت قابل توجهی میان دالمای شمال ارومیه، کردستان، کریدور زنجان و زاگرس مرکزی از یک سو، و دالمای قدیم تا جدید تپه فشلاق از سوی دیگر وجود دارد. گودین IX نیز با استناد به منابع یادشده، ولو با اطلاعاتی کمتر، الگوی گسترش

مشابهی را ارائه می‌کند. با این تفاوت که ماهیدشت به تأیید وویت و دایسون از گستره دامنه آن خارج شده و ملایر برخلاف دوره گودین X به قلمرو آن افزوده می‌شود (Voigt & Dyson, 1992: 160). نکته مهم درباره گودین IX و VIII، اشتراک آن‌ها در سفال‌های دارای پوشش گلی قرمز ساده است (Ibid); که طرح‌های ارائه شده از آن‌ها یادآور سفال قرمز (آوبی) رنگ ساده تپه قشلاق و دلیلی بر چرایی تداوم سفال دالما، پس از دوره سه‌گایی/پیزدلی است (Young & Levine, 1974: 71; Voigt & Dyson, 1992: 160). جنوب الوند نیز در هر سه دوره از دایره شمول خارج بوده است. مسأله گودین VIII اما، به عنوان پدیده‌ای زودگذر با مجموعه‌ای کوچک از سفال‌های منتسب به آن که ریشه در سفال گودین IX دارند اندکی ابهام آمیزتر است. این سفال اگرچه از بررسی‌های کنگاور به دست نیامده، لیکن علاوه بر احتمال حضور در تپه گیان (Levine & Young, 1987: 33)، از یک محوطه در همدان نیز گزارش شده است (بلمکی، ۱۳۹۲: ۲۷). به هر صورت پس از این دوره، بار دیگر شواهد سفال دالما با عنوان گودین VII (قشلاق III)، تمامی گستره دشت‌های همدان، زیرحوزه حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی، مرزهای سیاسی کردستان و بخش‌هایی از دشت قزوین و کریدور زنجان را دربرمی‌گیرد. گودین VI:3, 2 نیز با توجه به نتایج کلنان، جز کردستان که ظاهراً خالی از استقرار بوده، تقریباً تمامی دشت‌های همدان (همان) و استان مرکزی (عباس‌زاده و محمدی، ۱۳۹۶: ۲۳۷) را تا مرز زاگرس مرکزی شامل می‌شده که تا آغاز گودین VI:1 تداوم داشته است. علاوه بر این‌ها، شواهد دیگری نیز از دوره‌های فرهنگی مختلف وجود دارد که همواره انطباق قابل توجهی با الگوی گسترش فرهنگ‌های پیش‌ازتاریخی پهنه بینابینی ارومیه-همدان داشته؛ و نشان‌گر الگومندی تکرارشونده‌ای فراتر از یک تأثیرپذیری محض از مناطق مجاور، و ناشی از عوامل پایدار جغرافیایی بوده‌اند. از مهم‌ترین این موارد ظهور و گسترش پدیده فرهنگی کورامرس پس از دوره گودین VI:1 است؛ که در خارج از مرزهای فلات ایران پدیدار شده و دامنه نفوذ آن، در انطباق نسبی با مرزهای فرهنگی دالما، از کوه بیستون آن‌سوتر نرفته و تعداد محوطه‌های آن در دشت صحنه به بیش از چهار محوطه نمی‌رسد (مترجم و نیکنامی، ۱۳۹۰: ۴۲). شاید از دیگر موارد منطبق بر این الگومندی تکرارشونده بتوان به مسأله پراکندگی قوری‌های منقاردار عصر آهن از مارلیک تا آذربایجان، و محوطه‌هایی چون سیلک و صرم در حاشیه شرقی کوه‌های مرکزی ایران، خوروی و قیصریه در شمال فلات و باباجان در شرق زاگرس مرکزی اشاره کرد؛ که بار دیگر الگویی کم و بیش مشابه گستره دالما را تکرار می‌کنند. چنین الگوهای تکرارشونده‌ای شاید تنها یک وجه مشترک داشته باشند که آن تأثیرگذاری عامل پایدار جغرافیا در نحوه گسترش و تعامل آن‌ها با مناطق فرهنگی همجوار است. در چنین الگویی دشت‌های کردستان و همدان حکم مسیری با یک ورودی باز در شمال و دو ورودی محدودتر در شرق و غرب را دارد؛ که شامل ساوه و سلفچگان در شرق، و مسیرهای کنگاور-صحنه و بروجرد-خرم‌آباد-دزفول در غرب است. دشت‌های لایه لایه استان مرکزی نیز در این الگو، با توجه به کمتر شدن فاصله مرزهای فلات مرکزی و زاگرس مرکزی در این محدوده، همواره نقش تنها پل مستقیم بین دو منطقه و مسدودکننده مسیر شمال-جنوب را ایفا کرده‌اند.

۵. نتیجه

با وجود اینکه، کمبود اطلاعات باستان‌شناختی همواره نقش مهمی در نوع نگاه‌ها به مرزهای فرهنگی فلات مرکزی و زاگرس مرکزی ایفا کرده؛ لیکن ظاهراً، عدم توجه به عامل جغرافیا در تعریف مرزهای فرهنگی و الگومندی تعاملات رخ داده نقش پررنگ تری در شکل‌گیری تعاریف موجود داشته است. چنین رویکردی را می‌توان از ایرادات مشهود در به‌کارگیری اصطلاحات جغرافیایی، مانند آن‌چه در تعریف ملک‌شهمیرزادی و طلائی، به صورت اشکال در تعریف عوارض جغرافیایی معین مشهود است؛ یا در بی‌توجهی به اهمیت تعریف دقیق عوارض جغرافیایی

به عنوان عامل تعیین کننده تغییر و تحول مرزهای فرهنگی، به عنوان یک پیش‌نیاز؛ و یا در بی‌توجهی به تمایزات جزئی‌نگرانه‌تر درون منطقه‌ای مشاهده کرد. به ویژه این‌که، به غیر از طلایی تقریباً تمامی کسانی که نقشی در مطالعه منطقه‌بندی زاگرس و فلات مرکزی داشته‌اند، کلاً مناطق کردستان و همدان را از قلم انداخته و هیچ تلاشی برای تعریف آن‌ها به عنوان یک منطقه بینابینی یا حتی ذکر ابهامات اطلاعاتی آن‌ها نداشته‌اند. علی‌رغم این‌که ممکن است انسجام و ارتباط فرهنگی در تمامی طول پهنه یادشده و در همه زمان‌ها کاملاً فراگیر نبوده باشد، اما نگاهی به الگوی توزیع و گسترش مواد فرهنگی دوره‌های مختلف آن نشان دهنده یک الگومندی تکرارشونده تاریخی منطبق بر ویژگی‌های جغرافیایی است که حتی حضور مواد فرهنگی کاملاً زاگرسی گودین III نیز خدش‌های بر آن وارد نمی‌سازد. براساس این الگو، دشت‌های کنگاور، نهاوند و بروجرد تا ازنا به‌عنوان زیرحوزه حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی، همواره هویتی بینابینی میان شرق و غرب داشته‌اند و نفوذ فرهنگی فلات مرکزی یا زاگرس مرکزی به عمق این دشت‌ها هرگز به سمت مناطق غربی‌تر یا شرقی‌تر پیش نرفته است. به علاوه این‌که، دشت‌های شرق کردستان و شمال و شرق الوند نیز که به واسطه سفال دالما ممکن بود تحت نفوذ فرهنگ‌های حوزه شمال غرب محسوب شوند، خود محدوده پویا و تأثیرگذاری به مدت حداقل دو هزاره بوده و حتی نفوذ آن‌ها به مرزهای فلات مرکزی و زاگرس مرکزی، قوی‌تر از تعامل دو طرفه بین آن دو منطقه بوده است. ضمن این‌که الگوی تحولات فرهنگی این منطقه در دوره‌های بعدی نیز مطابق الگومندی ترسیم شده از پیش‌ازتاریخ منطقه و از همین رو تابعی از ویژگی‌های جغرافیایی پایدار آن بوده است؛ که هویت متمایز نسبتاً مستقلی به این منطقه در تعامل با مناطق همجوار بخشیده است. هدف این گفتار بیش از آن‌که تعریف یک منطقه باستان‌شناختی جدید باشد، تلاش برای شفاف‌سازی زوایای مبهم تحولات فرهنگی با تکیه بر الگویایی تحولات مکانی و زمانی در ابعاد بین منطقه‌ای و درون منطقه‌ای است؛ و از آن‌جاکه مجموعه دشت‌های همدان و کردستان به لحاظ جغرافیایی اسامی روشنی دارند که قطعاً شامل عنوان زاگرس نیست، استفاده از آن را نامناسب و گمراه‌کننده می‌داند. ضمن این‌که به نظر می‌رسد استفاده از عناوین مرکب با اصطلاحات فلات یا زاگرس نیز، چنان‌چه تاکنون اتفاق افتاده، می‌تواند موجب بی‌توجهی به ماهیت فعال و هویت متمایز فرهنگی این منطقه گردد. از آن‌جاکه پهنه ارومیه-همدان جزو هیچ‌یک از تقسیمات باستان‌شناختی سه گانه شمال غرب، زاگرس مرکزی و فلات مرکزی ایران محسوب نشده، و استفاده از اصطلاح زمین‌شناختی و اسامی امروزی منطقه نیز تداخلاتی با مناطق فرهنگی پیرامونی پیدا می‌کند؛ نگارندگان استفاده از اصطلاحی واحد و متمایزکننده در برابر زاگرس مرکزی، فلات مرکزی و شمال غرب ایران؛ که معادل اصطلاح "غرب نزدیک" برای آن پیشنهاد می‌شود را توصیه می‌کنند که قابلیت کافی برای اشاره به حدود و تمایزات این محدوده فرهنگی، ولو به عنوان یک منطقه بینابینی را داشته باشد. پذیرش چنین رویکردی، با توجه به اهمیتی که برای تمایزات درون منطقه و تعاملات بین منطقه‌ای قائل است، تأثیرات قابل توجهی بر روشن شدن ماهیت واقعی تحولات دروه‌های خارج از الگویایی چون گودین III, VI، و چه‌بسا تحلیل ما از دیگر تحولات فرهنگی منطقه خواهد داشت. بدین ترتیب، پهنه ارومیه-همدان یا آن‌چه که ما آن را در مقابل بُعد غربی‌تر زاگرس "غرب نزدیک" خوانده‌ایم، محدوده‌ای است که مرزهای آن از شرق به کمربند آتشفشانی ارومیه-دختر، از غرب به زیرحوزه حاشیه‌ای شرق زاگرس مرکزی، از شمال به کریدور زنجان میانه و ارتفاعات جنوب دریاچه ارومیه، و از جنوب به دشت‌های کمیجان-قهاوند محدود است.

منابع

- آرین، مهران و سیداحمد هاشمی، (۱۳۸۷)، «پهنه‌بندی لرزه زمین‌ساختی زاگرس»، فصلنامه علوم پایه دانشگاه آزاد اسلامی، دوره ۱۸، شماره ۶۹، صص: ۶۳-۷۶.
- آفانباتی، سیدعلی (۱۳۸۵)؛ زمین‌شناسی ایران، تهران، سازمان زمین‌شناسی و اکتشافات معدنی کشور.
- اسمیت، فیلیپ و کایلر یانگ، (۱۳۸۲)، «نیروی اعداد: فشار جمعیت در غرب مرکزی زاگرس، ۱۲۰۰۰ تا ۴۵۰۰ ق.م»، ترجمه کوروش روستایی، مجله باستان‌شناسی و تاریخ، دوره ۱۷، شماره ۲، صص: ۳۷-۵۱.
- الیاس‌زاده، رامین؛ مُحَجَّل، محمد و مسعود بیرالوند، (۱۳۸۹)، «ساختار پهنه برخوردی کوه‌زاد زاگرس در شمال باختر ایران»، فصلنامه زمین‌شناسی ایران، سال چهارم، شماره ۱۶، صص: ۲۵-۳۶.
- بلمکی، بهزاد، (۱۳۹۲)، «گاهنگاری نسبی دشت همدان (پس کرانه‌های شمالی کوه الوند) از هزاره پنجم تا دوران میانی هزاره سوم پیش از میلاد»، مجموعه مقالات باستان‌شناسی و تاریخ همدان، به مناسبت یکصدمین سالگرد کاوش در همدان، به‌کوشش علی هژبری، تهران، پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری، صص: ۱۷-۳۱.
- بلمکی، بهزاد؛ نیکنامی، کمال‌الدین و محمدرضا سعیدی هرسانی، (۱۳۹۴)، «تحلیل الگوهای استقرار محوطه‌های مس‌سنگی متأخر دشت همدان بر اساس توزیع رتبه-اندازه و مدل آنتروپی شانون»، دو فصلنامه مطالعات باستان‌شناسی، دوره ۷، شماره ۱، صص: ۲۹-۴۵.
- بلمکی، بهزاد، (۱۳۹۶)، «فرهنگ دالما در دشت همدان بخشی از نتایج کاوش لایه شناختی تپه تازه کند در همدان»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، دوره ۷، شماره ۱۲، صص: ۶۳-۸۲.
- بیک‌محمدی، خلیل؛ بیک‌محمدی، نسرين؛ نظری‌ارشد، رضا و مهدی حیدری، (۱۳۹۵)، «تحلیلی درباره اکوسیستم و جغرافیای طبیعی دشت‌های کرانه شرقی الوند و نقش آن در عدم جذب جوامع اولیه انسانی»، مجله پژوهش‌های جغرافیایی، دوره ۴۸، شماره ۴، صص: ۶۷۵-۶۹۴.
- بهرامی، محمد و حسن فاضلی‌نشلی، (۱۳۹۵)، «مروری بر وضعیت باستان‌شناسی دره خرم‌آباد در دوره نوسنگی و مس‌وسنگ»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، دوره ۶، شماره ۱۰، صص: ۲۷-۴۶.
- بیک‌محمدی، خلیل؛ ضالو، رضا؛ افخمی، بهروز و اردشیر جوانمردزاده، (۱۳۹۷)، «تپه پشت فرودگاه: استقرار نیمه یکجانشین فصلی از دوره ی نوسنگی جدید در کرانه شرقی زاگرس مرکزی - دشت ملایر»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، دوره ۸، شماره ۱۶، صص: ۶۳-۸۲.
- تاج‌بخش، رؤیا و بهزاد بلمکی، (۱۳۹۳)، «تحلیل الگوهای استقرار و حوزه گیرش محوطه‌های عصر مس‌سنگی واقع در اطراف الوند در ارتباط با تشابهات منطقه‌ای و فرمانطقه‌ای»، دو فصلنامه مطالعات باستان‌شناسی، دوره ۶، شماره ۱، صص: ۱-۲۰.
- خسروی، شکوه؛ خطیب شهیدی، حمید؛ وحدتی نسب، حامد و سجاد علی بیگی، (۱۳۹۱)، «روستاهای آغازین و استقرارهای پیش‌ازتاریخی کهن در حوضه آبریز ابهر رود شرق استان زنجان»، دو فصلنامه مطالعات باستان‌شناسی، دوره ۴، شماره ۱، صص: ۱-۱۳۱-۱۵۴.
- درویش‌زاده، علی، (۱۳۷۰)، زمین‌شناسی ایران، تهران، نشر دانش امروز، وابسته به انتشارات امیرکبیر.
- ذیفر، حامد و سارا طهران‌فر، (۱۳۹۴)، «مطالعه حوزه شرقی پراکنش سنت سفالی دالما، تأثیرات و برهمکنش‌های فرهنگی»، دومین همایش ملی باستان‌شناسی ایران، مشهد، دبیرخانه دائمی همایش ملی باستان‌شناسی ایران، دانشگاه بیرجند، صص: ۱-۱۷.
- ذیفر، حامد؛ ولی‌پور، حمیدرضا و عباس مترجم، (۱۳۹۲)، «تل ۱۱، استقرار از دوره مس‌سنگی در حوضه آبریز سد تالوار بیجار، استان کردستان»، پیام باستان‌شناسی، دوره ۹، شماره ۱۹، صص: ۱۵-۳۶.
- روستایی، کوروش، (۱۳۹۱)، «فلات مرکزی، مرکز فلات، شمال مرکزی: کشاکش نام و جای»، باستان‌پژوهی، دوره جدید، سال ۶، شماره‌های ۱۲ و ۱۳، صص: ۱۱۴-۱۲۶.
- روستایی، کوروش و احمد آزادی، (۱۳۹۶)، «روابط فرهنگی زاگرس مرکزی و فلات مرکزی در هزاره‌ی چهارم ق.م: شواهدی از محوطه شط‌غیله، ملایر»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، دوره ۷، شماره ۱۴، صص: ۳۹-۵۸.
- شیرزاده، غلام؛ کاکا، غفور و منیره محمدی، (۱۳۹۱)، «گزارش مقدماتی بررسی و شناسایی باستان‌شناسی شهرستان خمین»، فصلنامه علمی تخصصی باستان‌شناسی ایران، دوره ۲، شماره ۱، صص: ۲۱-۴۰.
- شیرزاده، غلام؛ شرابی، اسماعیل و غفور کاکا، (۱۳۹۲)، «گزارش مقدماتی بررسی و شناسایی باستان‌شناختی شهرستان کمبجان، استان مرکزی»، پیام باستان‌شناسی، دوره ۹، شماره ۱۹، صص: ۵۱-۷۲.

- طلایی، حسن، (۱۳۹۰)، *ایران پیش از تاریخ: عصر مس سنگی*، تهران، انتشارات سمت.
- عباسی، حجت‌الله، (۱۳۸۸)، «جغرافیای تاریخی کرج آبودلف»، *تاریخ و جغرافیای ایران و جغرافیای تاریخی و تاریخ محلی*، همایش بین‌المللی خلیج فارس، بنیاد ملی ایران‌شناسی، تهران، (انتشار محدود در تارنمای بنیاد ایران‌شناسی)، صص: ۷۰۲-۷۲۷.
- عباس زاده، مرضیه و غلامرضا محمدی، (۱۳۹۶)، «نقش زیست محیط بر پراکندگی استقرارهای مس سنگی شهرستان خمین، استان مرکزی»، *فصلنامه تحقیقات جدید در علوم انسانی*، دوره ۳، شماره ۲۴، صص: ۲۲۷-۲۴۷.
- عبدالهی، مصطفی و علیرضا سرداری زارچی، (۱۳۹۲)، «شرق زاگرس مرکزی در دوره نوسنگی براساس کاوش‌های باستان‌شناسی تپه قلاگپ»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، دوره ۳، شماره ۴، صص: ۱۱۷-۱۳۸.
- علایی طالقانی، محمود، (۱۳۸۱)، *ژئومورفولوژی ایران*، تهران، نشر قومس.
- فاضلی‌نثلی، حسن، (۱۳۹۰)، «باستان‌شناسی هزاره پنجم ق.م فلات مرکزی و چالش‌های پیش رو»، *پیام باستان‌شناسی*، دوره ۸، شماره ۱۵، صص: ۱۱-۳۰.
- فاضلی نثلی، حسن، (۱۳۸۵)، *باستان شناسی دشت قزوین از هزاره ششم تا هزاره اول قبل از میلاد*، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- فاضلی نثلی، حسن؛ دارابی، حجت؛ ناصری، رضا و یوسف فلاحیان، (۱۳۹۰)، «گاهنگاری مطلق و نسبی تپه سگزآباد دشت قزوین»، *مطالعات باستان‌شناسی*، دوره ۳، شماره ۱، صص: ۱۳۳-۱۵۸.
- مترجم، عباس و کمال‌الدین نیکنامی، (۱۳۹۰)، «عصرمفرغ قدیم در شرق زاگرس مرکزی ایران»، *دو فصلنامه مطالعات باستان‌شناسی*، دوره ۳، شماره ۲، صص: ۳۵-۵۴.
- مترجم، عباس و مهناز شریفی، (۱۳۹۳)، «تحلیلی بر کارکرد و ماهیت نماد کالاها (توکن) و پیکرک‌های گلی در دوره مس و سنگی تپه قشلاق تالوار، کردستان»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، دوره ۴، شماره ۷، صص: ۲۷-۴۶.
- مترجم، عباس و مهناز شریفی، (۱۳۹۷)، «فرایند گذار از سنت‌های فرهنگی نوسنگی جدید به مس و سنگ قدیم در پسرکرانه‌های شرق زاگرس مرکزی»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، دوره ۸، شماره ۱۶، صص: ۸۳-۱۰۲.
- مجیدزاده، یوسف، (۱۳۹۱)، «پاسخ به یک نقد و بحثی درباره جایگاه سفال آلبویی در فرهنگ‌های فلات مرکزی در هزاره‌های پنجم و چهارم پ.م»، *باستان‌پژوهی*، دوره جدید، سال ۶، شماره‌های ۱۲ و ۱۳، صص: ۱۴۵-۱۵۷.
- ملک شه‌میرزادی، صادق، (۱۳۸۲)، *ایران در پیش از تاریخ (باستان‌شناسی ایران از آغاز تا سپیده دم شهرنشینی)*، چاپ دوم، تهران، معاونت پژوهشی پژوهشکده باستان‌شناسی، انتشارات میراث فرهنگی.
- موچشی، امیرسعد؛ نیکنامی، کمال‌الدین، کریمی، زاهد؛ عزیزی، اقبال و علی بهنیا، (۱۳۹۰ الف)، «الگوهای استقرار محوطه‌های مس سنگی میانه حاشیه رودخانه‌های تلوار (شهرستان‌های دهگلان و قروه)»، *پیام باستان‌شناسی*، دوره ۸، شماره ۱۶، صص: ۱۷-۳۴.
- موچشی، امیرسعد؛ نیکنامی، کمال‌الدین؛ مشکور، مرجان؛ فاضلی‌نثلی، حسن و بهمن فیروزمندی شیرجه‌بینی، (۱۳۹۰ ب)، «گاهنگاری نسبی و مطلق تپه‌ی کلنان بیجار: محوطه‌ای متعلق به دوره مس و سنگ میانه در غرب ایران»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، دوره ۱، شماره ۱، صص: ۳۱-۵۶.
- موچشی، امیرسعد، (۱۳۹۲)، «حوزه آب‌گیر رودخانه قزل‌اوزن در دوره مس و سنگ: بررسی‌های باستان‌شناختی شهرستان بیجا»، *پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران*، دوره ۳، شماره ۵، صص: ۲۵-۵۰.
- واندنبرگ، لویی، (۱۳۷۹)، *باستان‌شناسی ایران باستان*، ترجمه عیسی بهنام، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
- هول، فرانک، (۱۳۸۱)، *باستان‌شناسی غرب ایران*، ترجمه زهرا باستی، تهران، انتشارات سمت.
- هزبری نوبری، علیرضا و آرمان شیشه‌گر، (۱۳۸۶)، «جغرافیای تاریخی زاگرس مرکزی از هزاره سوم تا آغاز هزاره اول پ.م»، *مجله مدرس علوم انسانی*، دوره ۱۱، شماره ۱ (پیاپی ۵۰)، صص: ۱۶۱-۱۷۹.

Abedi, A., Omrani, B., & Karimifar, A., 2015. Fifth and fourth millennium BC in north-western Iran: Dalma and Pisdeli revisited. *Documenta Praehistorica*, 42: 321-338.

Abedi, A., 2017. Iranian Azerbaijan pathway from the Zagros to the Caucasus, Anatolia and northern Mesopotamia: Dava Goz, a new Neolithic and Chalcolithic site in NW Iran, *Mediterranean Archaeology and Archaeometry*, 17(1): 69-87.

- Bell, M., & Walker, M.J.C., 2005. *Late Quaternary environmental change: Physical and human perspectives*, Pearson, Harlow.
- Chang, B., 2010. *The power of geographical boundaries: Cultural, political, and economic border effects in a unitary nation*, Iowa State University, Ames, Iowa.
- Green, S.W., & Perlman S.M., (eds.) 1985. *The archaeology of frontiers and boundaries*. Orlando, Academic Press.
- Henrickson, E. F., 1983. *Ceramic styles and cultural interaction in the early and middle chalcolithic of the central Zagros, Iran*, Ph. D thesis, University of Toronto.
- Henrickson, E. F., 1985. An updated chronology of the early and middle chalcolithic of the central Zagros highlands, western Iran, *Iran*, Vol. 23: 63-108.
- Lucas, G., 2001. *Critical approaches to fieldwork: Contemporary and historical archaeological practice*, Routledge, London.
- Majidzadeh, Y., 1976. *The early prehistoric cultures of the central plateau of Iran: an archaeological history of its development during the fifth and fourth millennia BC.*, Ph. D thesis, University of Chicago.
- Marsh, B., 2005. Physical geography, land use, and human impact at Gordion, In: I. Kealhofer (eds.) *The archaeology of Midas and Phrygians: recent work at Gordion*, University of Pennsylvania Museum Press, Philadelphia: 161-171.
- McCown, D., 1942. *The Comparative Stratigraphy of Early Iran*, Studies in ancient oriental civilization 23, The Oriental Institute of the University of Chicago.
- Parker, B. J., 2002. At the edge of empire: Conceptualizing Assyria's Anatolian frontier ca. 700 B.C., *Journal of Anthropological Archaeology* 21 (3): 371-395.
- Parker, B.J., 2006. *Toward an Understanding of Borderland Processes*, *American Antiquity*, 71 (1): 77-100.
- Rosler, M., & Wendi, T., 1999. *Frontiers and Borderlands: Anthropological Perspectives*, Peter Lang, Frankfurt.
- Thompson, L., & Howard, L., 1981. Comparative frontier history, In: Lamar & L. Thompson (eds.) *The frontier in history: North America and Southern Africa compared*, Yale University Press, New Haven: 3-13.
- Willey, G. R., & Phillips, P., 1958. *Method and Theory in American Archaeology*, Chicago: University of Chicago Press.
- Young, T.C., & Levine L.D., 1974. *Excavations of the Godin project; Second progress report*, The Royal Ontario Museum.
- Voigt, M. M., 1983. *Hajji Firuz Tepe, Iran: the Neolithic settlement*, the university museum, University of Pennsylvania.
- Voigt, M.M., & Dyson, R.H., 1992. The Chronology of Iran, ca. 8000-2000 B.C., in: R.W., Ehrich, (eds.) *Chronologies in old world archaeology*, 3rd ed. Chicago: 122-178.
- Heydari-Guran, S., & Ghasidian, E., 2011. The paleolithic survey in Arisman region, western central plateau of Iran, In: Vatandoust, A., Paryinger, H., Helwing, B., (eds.) *Early Mining and Metallurgy on the Western Central Iranian Plateau*, Archäologie in Iran und Turan, Vol. 9, Verlag Phlipp Von Zabern. Mainz: 484-498.
- Rothman, M., & Badler, V., 2011. Contact & development in Godin period VI, In: Gopnik, H., & Rothman, M. S., (eds.) *On the High Road: The History of Godin Tepe, Iran*, Royal Ontario Museum, Toronto: 67-138.
- Young, T.C., 2004. The Kangavar Survey, periods VI to IV, in Sagona, A., (eds.) *A view from the highlands: Archaeological studies in honor of Charles Burney*, Ancient Near Eastern Studies, Supplement 12, Peeters, Herent, Belgium: 645-660.
- Mulligan, M., & Wainwright, J., 2013. Modelling catchment and fluvial processes and their interactions, In: Mulligan, M., & Wainwright, J., (eds.) *Environmental modeling: finding simplicity in complexity*, Second edition, John Wiley and sons: 183-205.

Levine, L., & Young, T.C., 1986. *A summary of the ceramic assemblages of the central western Zagros from the middle Neolithic to the late third millennium B.C.*, Colloques Internationaux, CNRS, Paris.

Smith, P., 1986. *Paleolithic Archaeology in Iran*. University Museum, University of Pennsylvania.